

فهرست مطالب

عریضه و پیش درآمد ۷

فصل اول: ستاره کوهستان

زادگاه، اجداد، و سوابق گاو سوار ۳۵-۵۸

زادسال و زادگاه گاوسوار ۳۹

چهره‌های نامی شهرستان ۴۱

۱- میر محمد عظیم بیگ سه‌پای ۴۲

۲- محمد نعیم خان ۴۳

۳- میر یوسف بیگ ۴۵

۴- نجف بیگ شیران ۴۶

اجداد گاوسوار ۴۸

امیر داد بیگ گاوسوار ۴۸

ارباب موسی گاوسوار ۵۰

ابراهیم خان گاوسوار ۵۲

فصل دوم: انسان‌های آدم‌خوار و انسان‌های علفخوار

افغانستان و هزاره‌جات در آستانه قیام گاوسوار ۵۹-۸۶

هزاره‌جات در آستانه قیام ۶۷

۱- مالیه‌های هستی سوز و کمر شکن ۶۸

۲- نظام اجباری عسکری یا اردوگاه مرگ ۷۵

۳- لشکر ایلجاری کوچی ۸۰

روایت افتخار

(تاریخچه مبارزات ابراهیم خان گاوسوار)

نویسنده: علی نجفی

ناشر: مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان

چاپ: اول / تابستان ۱۳۷۷

قطع و صفحه: رقعی / ۱۷۶

تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه

حروفزنی: قرآنشر

چاپ: محمد

فصل سوم: پیوند با تاریخ

حرکت اول، سال ۲۳ / ۱۰۲-۸۷

اولین رویارویی ۹۶

فصل چهارم: حرکت و خیانت

حرکت دوم، ماه سنبله سال ۲۴ / ۱۱۰-۱۰۳

فصل پنجم: رستاخیز عمومی

قیام عمومی و معروف سال ۲۵-۲۴ / ۱۳۸-۱۱۱

آغاز نبرد ۱۲۵

فتح مسجد ۱۲۷

تسخیر قلعه ۱۲۸

تقسیم غنائم ۱۳۱

دریاب سیدی ۱۳۲

سرگذشت سید شاه کریم ۱۳۳

عزیمت به زردنی ۱۳۵

لشکرکشی حکومت کلان ۱۳۵

فصل ششم: فرجام قیام ۱۵۶-۱۳۹

فصل هفتم: بهاری بی باغبان

قیام سال ۲۹ کابل ۱۷۶-۱۵۷

گاوسوار و حزب ارشاد ۱۶۳

گاوسوار و طرح براندازی حکومت ۱۶۸

نقش گاوسوار در طرح براندازی ۱۶۹

دستگیری گاوسوار ۱۷۳

گاوسوار و زندان ۱۷۵

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عریضه و پیش در آمد

چنانچه به پیشینه تاریخی و شخصیت فرهنگی ملت‌ها و کشورها نظر افکنیم، بسیاری از اقوام و سرزمین‌ها از یک نظر شهره آفاقند؛ یک مشخصه برجسته فرهنگی - تاریخی در شناسنامه دارند که آنها را از سایر ملل، ممتاز می‌سازد؛ مثلاً فلسطین دیار ظهور پیامبران و زادگاه ادیان توحیدی جهان است؛ یونان مهد پرورش فلاسفه و اندیشمندان بنام است؛ فرانسه از لحاظ ادبیات توانمند و رویش اندیشه‌های نو شهرت جهانی دارد؛ ایتالیا در اقلیم هنر و معماری، گاوپیشانی سفید است؛ تاریخ و فرهنگ هند با مرتاضین و متصوفین پیوند متین دارد؛ باغ فرهنگ و تمدن دری گویان (افغانستان، ایران و تاجیکستان) با میوه‌های معطر و گوارای شعر و عرفان، چشم‌ها و اندیشه‌ها را مسحور خویش ساخته است و....

افغانستان یا همان خراسان تاریخی علاوه بر اینکه همراه با دو شریک فرهنگی، تاریخی اولسانی اش به نغمه سرایان باغ سخن، منزلت و تشخیص یافته است، یک فضیلت و افتخار دیگر نیز در کارنامه دارد که آنرا در میان ملل دیگر انگشت نما کرده است. آن ویژگی، داشتن مردمان جنگ آور و مردان نام آور است. مشکل توان پژوهشگر یا مورخی را یافت که از دیروز یا امروز افغانستان سخن گفته باشد اما انگشت روی این خصلت مردمان این دیار نگذاشته باشد. حتی استعمارچیان بین المللی که دل پری از این مردم داشته و دارند باز نتوانسته اند این حقیقت را با سرپوش عداوت بپوشانند و با دل پر درد به آن اذعان کرده اند. در این خصوص سخن ها بسیار رفته است و کتب تاریخی، لبریز از شواهد این ادعاست. خونریزترین چهره های تاریخ و خشن ترین سرداران فاتح، پنجه در پنجه پلنگان دشمن شکار این مرز و بوم نهاده اند و در فرجام کار یا در این سرزمین دفن شده اند یا با صند شرمساری و با کوله باری از خاطرات قدرت جنگال شاهین، این نبشته زار را برای همیشه ترک گفته اند.

کوروش نخستین متجاوز است که حافظه تاریخ این دیار بیاد دارد. ز نواحی شرقی همین گورستان متجاوزین دفن گردید و آرزوی فتح در تسخیرناپذیر آسیا را به گور برد. پس از آن، تب فتح این قله آتش فشان به جان سردار مغزور مقدونی افتاد. او که سرزمین وسیع آسیای صغیر و امپراتوری های بزرگ ایران و مصر را به مدت چهار سال فتح کرده بود، در باتلاق افغانستان، چهار سال درگیر جنگ های

سخت و نفس گیر گردید. اسکندر و بطلموس در همین جنگ ها زخم برداشتند. فاتحان مسلمان نیز از این آتش دهن سوزی نصیب نماندند. آنان که امپراتوری پهناور و مقتدر ساسانی را بصورت باور نکردنی به مدت ۱۲ سال و طی دو جنگ «قادسیه» و «دماوند» تسخیر کردند، در افغانستان پراکنده و بی کسری و قیصر ۱۲۰ سال درگیر جنگ های سخت و توان سوز گردیدند. در حقیقت دروازه سرزمین هایی مثل افغانستان را جاذبه های فطری و ستون های معنوی اسلام گشود، نه ستون های نظامی و سپاهیان مسلمان.

دیگر مهاجمان و کشورگشایان تاریخ مانند چنگیز، تیمور، صفویان، نادر، امرای هند و... سرنوشتی بهتر از نمونه های فوق نصیب شان نگردیده است.

در سده های اخیر که استعمارگران، میراث دار چهره های خونریز پیشین گردیدند باز مردم رزم آشنای افغانستان، سنت کهن و دیرپای اجدادشان را به نیکی پاس داشتند. انگلیس این پیرفته و فساد در اوج نخوت و اقتدار در پیشگاه این ملت پوزه بر خاک مالید و سپس بساطش را از گوشه و کنار دنیا جمع کرد و به درون جزیره بریتانیا خزید. ابر قدرت افسانه ای و هیبتناک شوروی که نیمی از بشریت را در قفس آهنین انداخته بود نیز با غیرت و مردانگی همین مردم برای همیشه به زاویه تاریخ خزید و به سرنوشت محتوم ستم پیشگان دچار گشت.

این در مورد کل مردم. در خصوص مردان نامی و سرداران یورشگر

باز قصه همین است. تفصیل این اجمال از حوصله این مثال خارج است، بعنوان نمونه و مثال به چهره چند نام آور نظر می افکنیم؛ حدیث مفصل با خواننده:

خلافت اموی مقتدرترین امپراتوری بود که شرق تا آنروز به خود دیده بود. از اندلس تا دروازه های چین را در حوزه اقتدار داشت. این دستگاه منهب و هراس انگیز با سرپنجه یک سردار خراسانی (ابومسلم) برای همیشه از صفحه تاریخ و پهنه گیتی محو گردید.

پس از آن نوبت به عباسیان رسید. آنان نیز با ۶۵۶ سال اقتدار و ۳۶ مهره خلیفه، یکی از نیرومندترین و پایدارترین سلسله های تاریخ را به نمایش گذاشتند. هیچ قدرتی را یارای چپ نگاه کردن به قلمرو آنان نبود. باز یک سردار خراسانی (طاهر ذوالیمین از اهالی پوشنگ هرات) تا مرکز اقتدار عباسیان پیش رفت و بغداد را زیرگام های آهنین خویش قرار داد. باز همو بود که اولین سلسله مستقل (طاهریان) را در قلمرو شرق اسلامی ایجاد نمود.

از عیاران و جنگ آوران دیگر خراسان از یعقوب لیث صفاری می توان نام برد که از راهزنی تا امیری صعود کرد و از امارت خراسان تا پشپ دروازه های خلافت (بغداد) پیش رفت.

در دوره های متأخر، حبیب الله سقزاده (بچه سقو) پا جای پای عیاران کهن گذاشت. گذشته از نظرات متضاد و گاه متناقضی که از ناحیه مخالفان و موافقان او ابراز شده است، روی هم رفته در عیاری و شجاعت او تردیدی وجود ندارد.

در میان شاهان و سلاطین این دیار نیز مردان جنگ آور و فاتح مانند محمود غزنوی، کم نبوده اند، اما تمام فضائل و کرامات آنها به همین نقطه ختم می شده و از زاویه انسانی و اخلاقی، تمام صفاتی که وحوش و درندگان، همه دارند، آنها تنها داشتند. از میان امرا و ملوک متأخر نیز چهره هایی چون احمدشاه، شاه محمود هوتکی و وزیر اکبرخان را با القاب چون غازی و فاتح ستوده اند؛ اما بدلیل مغشوش بودن تاریخ متأخر، احتمال دست کاری و قهرمان سازی وجود دارد.

اینجا ممکن است پرسشی به ذهن آید: این ویژگی مردم افغانستان از کجا ریشه و منشأ گرفته است؟ به یقین بافت و ترکیبی از پیش زمینه های متعدد در فرایند تکوین و تداوم این ویژگی مؤثر افتاده است؛ مانند موقعیت ژئوپلیتیکی، شرائط اقلیمی، ارزش های اعتقادی، عنعنات ملی و... به نظر می رسد از اهم عوامل، موقعیت خاص جغرافیایی این سرزمین باشد. افغانستان چهارراه آسیاست و در مجاورت چهار حوزه بزرگ تمدن قرار گرفته است: چین، هند، ترکستان و ایران. به همین خاطر در طول تاریخ هم معبر لشکرکشی های متعدد بوده است و هم گذرگاهی برای عبور و مرور فرهنگ ها و مدنیت های مختلف. هرکدام از این دو جریان دوامدار، ثمرات و رسوباتی - اعم از مثبت و منفی - در بستر تاریخ افغانستان برجای نهاده اند.

از ثمرات جریان دوم - عبور فرهنگ ها و مدنیت ها - گونه گونی فرهنگ و تمدن گذشته افغانستان بوده است، بحدی که به عقیده

مؤرخان و دیرین‌شناسان، فرهنگ و تمدن باختر و خراسان آینه‌ای است که چهره بسیاری از تمدن‌های کهن آسیایی و حتی یونان را می‌توان در آن مشاهده کرد. تداوم این عبور و مرور کاروان فرهنگ و اندیشه، امروزه در چهره تنوع فرهنگی و لسانی موجود در افغانستان تبلور یافته است؛ به گونه‌ای که اگر از یک ولایت به ولایت دیگر بروی، گمان می‌کنی از کشوری به کشور دیگر رفته‌ای.

پیامد جریان اول - عبور و مرور مهاجمان و جهانگشایان - همین ویژگی شجاعت و جنگ‌آوری مردمان این سرزمین است. تهاجم و دفاع از عیناصبر سنازنده تاریخ افغانستان بوده است و بر این اساس، حماسه و مقاومت، نسل اندر نسل، ویتامین روح این مردم بوده و به مرور زمان بصورت جزء جدانشدنی از فرهنگ‌شان پذیرفته شده است.

* * *

تکلیاتی که تا بدینجا گفته آمدیم، پیش‌درآمدی بود برای طرح یک موضوع ریزتر:

از ظهور مردان نامی و پیکارجو در تاریخ افغانستان گفتیم و چند چهره را بعنوان مثالی از خروار و یکی از هزار، نام بردیم؛ اما هرچه بوستان تاریخ دلبران این مرز و بوم را می‌گردیم، با همه وسعت و تنوعش، سروی از تبار هزاره‌ایستاده نمی‌بینم. نام نام‌آوران این قوم بطور کلی از کهنه کتاب تاریخ افتاده است؛ گویا تاریخ همیشه با این مردم قهر بوده یا از ذکر نام‌شان عار داشته است. وقتی به این فصل

ناعادلانه از تاریخ سرزمین مان قدم می‌گذاریم، بی‌درنگ شد و حیرت به استقبال آدم می‌آید. ملتی که سیصد سال در زیر نگاه‌ها و هراسناک دژخیم، سایه سیاه شلاق بر زندگی‌اش حکم می‌رانده و پیوسته شیخ مرگ را بالای سرش احساس می‌کرده، چطور ممکن است که هیچ فریادی نزده باشد و رگهای گردن هیچ گردن‌فرازی، متورم نشده باشد!

مردمی که دنیا آنها را با دو صفت «سختکوش» و «صادق» می‌شناخته ولی در عین زمان سه قرن در پشت دیوارهای بلند زندان، زنجیر اسارت نژادی بر دست و پایش سنگینی می‌کرده؛ یا به حیث برده و کنیز در میادین شهرهای وطنش به فروش رفته است؛ وطن‌دارش او را به حیث کالا و حیوان خریده است و حکومت وطنش از این معامله مالیات دریافت کرده است، چطور می‌توان باور کرد که هیچگاه خشمش منفجر نشده باشد!

می‌گویند کارد که به استخوان رسید، کاسه صبر لبریز می‌گردد و انسان بهر اقدامی ولو انتحاری و جنون‌آمیز دست می‌زند. اگر این اصل را معیار قرار دهیم، مگر در این سیصد سال، کارد فاشیزم تا مغز استخوان هزاره، رسوخ نکرده است؟ کدام مردم دوزخی را در این کوزه خاکی می‌شناسید که در سه قرن، سه بار قتل عام و تصفیه نژادی و حشتناک را پشت سر گذاشته باشد که تنها در یک مورد بیش از نیمی از جمعیت خود را از دست داده باشد؟ در عصری که ملل دیگر قدم به کره ماه گذاشتند، کدام مردم از جمجمه‌هاشان مناره‌ها ساخته شد

که سربه ماه و مشتری می‌سایید؟ در کشوری که جز قطعه زمین زراعی هیچ وسیله‌ای برای زنده ماندن وجود ندارد، تمام سرزمین‌های آباد این مردم غصب گردید و اینان مانند انسان‌های بدوی به مغاره‌های کوه‌ها رانده شدند و... براستی می‌توان پذیرفت که هزاره اینهمه ناانسانی را با خونسردی تحمل کرده باشد و در برابر بلندای این شب بی‌سحر، دست به طغیان و عصیان نزده باشد! از دیگر سو چنانکه قبلاً تذکر رفت، افغانستان در درازنای تاریخش پیوسته مورد تهاجم کشورگشایان قدیم و استعمارچیان جدید قرار داشته است؛ مردم هزاره همیشه همدوش با دیگر هموطنانشان مرزبان رزم‌آشنای این مرز و بوم بوده‌اند. اسکندر از مردمان چشم‌بادامی مرکز باختر (باکتریا) با اعجاب یاد می‌کند؛ فرزند چنگیز در دیار همین مردم (شهر غلغل) بخاک افکنده می‌شود؛ در نبرد با استعمار انگلیس این مردم «غیرت‌زایی» لقب می‌گیرند. مردمی که علی‌رغم تحریف تاریخ، اینهمه مقاومت و بیگانه‌ستیزی در شجره‌نامه دارند، چگونه قابل تصور است که مردان نامی و صف‌شکن از میان آنان برخاسته باشد؟! بدون شک تاریخ این مردم صحنه رویش چهره‌های نامی بسیاری بوده است؛ جامعه و فرهنگ هزاره در عبار‌پروری چیزی از دیگر خراسانیان کم نداشته است؛ اما آنچه راه هزاره را از دیگر ملیت‌ها جدا می‌سازد، کتمان و بایکوت تاریخی چهره‌های نامور این قوم است. تاریخ گذشته چنان ترسیم شده است که گویی سرزمین هزاره‌ها سراسر شوره‌زار بوده، هیچ رستنی به چشم نمی‌خورده است. نه تنها

مردان جنگاور و سرداران یورشگر که همه شخصیت‌های تاریخی این ملت از هر صنف و منسلکی از این انکار و کتمان بی‌بهره نمانده‌اند. اینکه به چه دلیل یا دلایلی، ملتی را عموماً و نخبگانش را خصوصاً با چنین بایکوت تلخ تاریخی و سکوتی به عمق مرگ مواجه ساخته‌اند، قصه‌ایست که رشته بس دراز دارد و اگر این موضوع بصورت دقیق و عمیق ریشه‌یابی گردد، ریشه تمام مشکلات و پسمانی‌های ما پیدا خواهد شد. ریشه‌یابی و تحلیل این موضوع از توان خامه و اندیشه نگارنده خارج است؛ صرف‌بمنظور جلب توجه محققین و اهل اندیشه به این موضوع، فقط به این وادی سرک می‌کشیم و در انتظار روشن‌اندازی اهل نظر می‌مانیم.

برای درک و هضم دلایل و انگیزه‌های انکار و کتمان چهره‌های تاریخی یک اجتماع، نخست باید بدانیم که اینان چه نقش وارجی در زندگی و سرنوشت یک اجتماع انسانی داشته و می‌توانند داشته باشند:

- چهره‌های ملی و تاریخی، مقدم‌تر و مهم‌تر از همه، توانایی مغزی، شایستگی انسانی، اهلیت رشد، بالندگی و توانمندی آن جامعه را متباز می‌سازند؛ گویی اینان آینه‌اند که استعدادها و شایستگی‌های یک اجتماع انسانی را در خود منعکس می‌سازند. هرگاه پژوهشگری در پی دستیابی به میزان لیاقت و توانایی مغزی افراد یک کتله اجتماعی باشد، طبعاً میزان ظهور چهره‌های علمی، فرهنگی و تاریخی را از دامن آن اجتماع، معیار سنجش قرار می‌دهد؛

به رویش تعداد جوانی و چوپان در پهن دشت تاریخ آن اجتماع را. ستاره‌های علمی، فرهنگی و تاریخی که در آسمان تاریخ یک ملت طلوع می‌کنند، میزان سهم آن ملت را در پی‌ریزی بناء فرهنگ و تمدن خانواده بشری و همچنین در فرهنگ و تمدن خودی، تمثیل می‌نمایند. به عنوان مثال، سیمای نامی و تاریخ آفرین، سمبلی از سهم و نقش یک ملت در توسعه تاریخ اند؛ تاریخ جهان؛ تاریخ یک حوزه جغرافیایی با مشترکات تاریخی؛ تاریخ وطن و سرزمین.

در انتخابگان تاریخی یک ملت، خصلت‌های روحی و روانی آن ملت را به نمایش می‌گذارند؛ بطور مثال اگر ملتی سالیان دراز سایه سرنیزه را پشت سرش احساس می‌کرده، در عین حال هیچ فریادی سینه شکوفا را نشکافته باشد، این نشان می‌دهد که آن ملت یک ملت ترسو و ستمبر است؛ اما چنانچه مردان ستم‌ستیز و گردن فرازی از میان آنها سربرآورده، قدرت سرنیزه را به بازی گرفته باشد این نشانی از غیظت و مردانگی آن ملت است.

چهره‌های تاریخی یک قوم می‌توانند نمادی از شعور سیاسی و حضور در حاکمیت سیاسی آن قوم باشند؛ و نیز ممثلی از علاقمندی آنان به سرنوشت و آینده خود؛ و نیز نشانه‌ای از درایت و فرزندانگری آن قوم.

در یک کلام شخصیت‌ها به ملت‌ها، شخصیت و منزلت، خودباوری و اعتماد به نفس می‌دهد؛ به زندگی‌شان عمق و جوهر،

معنی و غنی، حرکت و جهت می‌بخشد. حال که اندکی با جایگاه و منزلت چهره‌های تاریخی در زندگی، شخصیت و سرنوشت جامعه‌ها آشنا شدیم، می‌توانیم اندکی از انگیزه‌های کتمان و انکار شخصیت‌های تاریخی ملت هزاره را حدس بزنیم. می‌دانیم که بنیان تاریخ متأخر افغانستان را یک تراژدی دوبرده‌ای تشکیل می‌دهد: در پرده اول گروهی روی صحنه می‌آیند که قدرت و حاکمیت را چون میراث پدر در انحصار دارند؛ از مادر آقا و ارباب و صاحب جان و مال دیگران زائیده می‌شوند. در پرده دوم گروهی ظاهر می‌شوند که برای ابد از قدرت و حاکمیت به دور انداخته شده‌اند؛ حق تعیین سرنوشت، حقوق و برخورداری هرگز به گروه خون آنها نمی‌خورد؛ از مادر برده و زیردست زائیده شده‌اند و چنان باری از رنج و نابرابری بردوش‌شان سنگینی می‌کند که زندگی حیوان نسبت به آنها بسیار تحمل‌پذیرتر است. در این تراژدی غم‌انگیز، قومی برای همیشه امیر است و قوم دیگر برای همیشه اسیر. گروهی بعنوان رعایای صادق و سخت‌کوش شناخته می‌شوند و گروهی بعنوان حاکمان دشنه به دست و تشنه به خون. برای چنین تبعیض و ستمی باید محملی یافت تا هم محکوم متوجه محکومیتش نشود و هم از خارج مرزها صدای اعتراضی برنخیزد. ساده‌ترین و نزدیک‌ترین راه، نفی اهلیت و شایستگی طبقه محکوم است. باید ثابت کرد که اینها بدون دلیل از حاکمیت و سرنوشت‌شان بدور انداخته نشده و بدون گناه مستحق اینهمه

عقوبت و خصومت شناخته نشده‌اند؛ بلکه این سرنوشت طبیعی و شایسته آنان است. اینان از لحاظ اهلیت و لیاقت، بینش و تفکر در حد یک جامعه بدوی و صحراگرد قرار دارند و به آن حد از رشد و بلوغ دست نیافته‌اند که در حاکمیت سیاسی سهیم شوند؛ بعبارت کوتاه و گویا، بیش از بردگی لیاقت ندارند. آشکارترین دلیل و گواه بر نفی اهلیت فعلی آنها، نفی اهلیت گذشته آنان است. مگر نه اینست که گذشته آینه تمام نمای حال و آینده است؟ پس باید گذشته ملیت محکوم و دربند را گذشته فاقد شخصیت، فاقد رستن و تهی از رویش چهره‌های مؤثر و تاریخ‌ساز ترسیم کرد. البته در قدم اول تمام سربازان فکری و قلم به کف ارباب انحصار، بسیج می‌شوند تا ملیت محکوم را اصولاً ملتی بی‌ریشه و بی‌تاریخ، تثبیت نمایند؛ گویی مثل قارچ از زمین روییده و یا بقایای فلان لشکر مهاجمند. اما چنانچه این طرفند، سرش به بن‌بست واقعیت‌های تاریخی خورد، آنوقت اصل پیشینه و تاریخ را چون استخوانی در گلو می‌پذیرند؛ ولی از آنسو چنان پیشینه‌ای برای آنها می‌آفرینند که جز ننگ، سرافکنی و عرق شرم، چیزی برای محکوم نداشته باشد؛ نه طپش و تحرکی، نه بالندگی و درخششی، نه لحظات باشکوهی، نه چهره‌های ملی، نه مناخر علمی و... در یک کلام، تاریخی که نه تنها مایه مباهات محکوم نباشد؛ بلکه جرمی بر جرایم او بیفزاید.

وقتی پیشینه یک ملت چنان کویرسوزان و قبرستان خموش تصویر گردد و اسلافش مردمان مفلوک، زمین‌گیر و مردگان متحرک، ترسیم

شود؛ و از دیگر سو تمام فضایل و افتخارات تاریخی برای قوم حاکم، تثبیت گردد؛ آنچه خوبان همه دارند آنها تنها داشته باشند؛ از کاه‌شان کوه ساخته شود؛ گذشته‌شان چنان سبز، پرجوانه و باطراوت معرفی گردد که گویی تنها ملت زنده و پرتحرک در تاریخ آنها بوده‌اند و اگر حضرات نبودند، موتور تحرک تاریخ خاموش می‌گشت و آن بیچاره چون الاغی در گل از حرکت باز می‌ایستاد؛ آنگاه که چنین باوری ذهن حاکم و محکوم را اشغال کند دیگر دوراندختن محکوم از حاکمیت سیاسی، محرومیتش از حقوق انسانی و حتی بردگی و نسل‌کشی او با سهولت توجیه‌پذیر است و هیچ دلی را بدرد نمی‌آورد و در هیچ گلوئی فریاد نمی‌روید؛ حتی دل و گلوئی خود محکوم. باورها چنان بارور شده و اندیشه‌ها چنان پرورده شده که محکوم را شایسته همه محکومیت‌ها و حاکم را شایسته همه برخورداری‌ها می‌داند؛ پس حق به حقدار رسیده است و دیگر جای اعتراض و فریادی، وجود ندارد. چنانچه محکوم از این وضع لب به شکایت گشود، بی‌درنگ حلقومش را فشار بده که چرا به حق قانع نیستی! چرا وحدت ملو کشور را تهدید می‌کنی و از کدام بیگانه دستور و کمک می‌گیری!

با این توضیح گزیده و پراکنده، یکی از علل کتمان و انکار شخصیت‌های تاریخی هزاره، تا حدودی روشن می‌گردد. از لابلای همین توضیح، قواره علت دیگر خودبخود پیدا می‌گردد و آن، خود کم‌بینی و ناباوری خود ماست. تلقینات و القابات ارباب انحصار چنان به تار و پود قلب‌های ما چنگ انداخته، ذهن و فکر ما را مسح

سیاحته است که تمام یادآموزی‌ها و وسوسه‌های آنان را در مورد خود، چون روحی منزل پذیرفته‌ایم و تخطی از اصول آن را در ردیف گناهان کبیره می‌شماریم. بر این اساس آنچه بما تعلق دارد به دیده ما، کم‌ارج و بی‌مقدار جلوه می‌کند. افتخارات، داشته‌ها و چهره‌های ما اگر اکوه هم باشند، گاه می‌بینیم؛ فضیلت را سخافت می‌پنداریم و فرزانه را افسانه. به بیماری خود کم‌بینی اگر چه همه ساحات زندگی ما را فتح کرده است؛ ولی بیش از همه دامن شخصیت‌های تاریخی ما را گرفته است. عادت کرده‌ایم تا دیگران کسی را بزرگ بشمارند و در صف مفاخر قرار ندهند، ما خود از چنین سنت شکنی آشکاری پرهیز نمائیم و بزرگی او را به دیده تردید بنگریم؛ هر چند درخشندگی او چشمان ما را هم نیازارد باز به صداقت چشمان ما باور نداریم مگر اینکه از عینک دیگران استفاده کنیم. شواهد متعددی در این زمینه می‌توان ارائه کرد که بخاطر پرهیز از اطالة کلام از یادآوری آنها چشم می‌پوشیم.

حال که فصل بنداری ملت‌های دریند از راه رسیده است و به یمن قیوم این فصل سبز، پشت زمستان و یخبندان سکوت، شکسته است و صدای شکستن استخوان‌های فاشیزم و انحصار از بام بلند دنیا به گوش می‌رسد؛ بهتر است به خود تکانی بدهیم و پرهیزها را بشکنیم؛ از دایره تردیدها و ناباوری‌ها بیرون بیاییم و بجای چشم دوختن به دیوان دیگران، بخود کمر همت ببندیم و داشته‌ها، سیاحته‌ها و محصولات تاریخ و فرهنگ خود را به بازار عرضه نماییم.

* * *

با چنین باور و نظری، تصمیم داریم در این «گذرانامه» مختصراً و ناقابل، یکی از شگرف مردان نامی تاریخ ملت هزاره را به معرفی بنشینم و گزارشگونه پراکنده‌ای از مبارزات زنجیر شکن و اسارت افکن او ارائه نمایم.

در این لحظات، خامه‌ام چنان سرخوش و پرخروش در این صحرای سفید به پیش می‌تازد که گاه بناء توسنی و سرکشی می‌گذارد؛ زیرا در امتداد خطوط آبی این صحرا، سیمای بزرگی را به تصویر می‌کشد که «هندوکشی» از غیرت و «بابا» ی از عظمت بود. با نگاهی با این ستیغ بلند، بلخی بزرگ در وصفش گفته بود: «ابراهیم خان همه‌اش غیرت است.» به تعبیر بزرگی: «از کسانی بود که با اشتیاق شعله را می‌بوسید و رعد و برق را به رفاقت بر می‌گزید.» اکثر ذائقه‌ها شیرینی را دوست دارند اما او ذائقه تلخی پسند داشت. فرقه را بی هیچ بیم و تردیدی با فولاد جنگ می‌داد؛ بی پاک و بی هراس پر دندان افعی بوسه می‌زد؛ فشردن حلقوم شیر و شغال برایش یکسان بود؛ ترس، شکست و مرگ به نظرش افسانه می‌آمد؛ قدرت و سرنیزه را آشکارا به بازی می‌گرفت. به تعبیر بزرگ دیگری: «از کسانی بود که در ترجیح عظمت، عصیان و تفکر بر سعادت، آرامش و لذت اندکی تردید نداشت».

آسایش و آرامش را به عمق دره‌های نسیان و نیستی پرت کرده بود و نیک می‌دانست که اینها جوهره پیکار، ستیز، غرور و غیرت را می‌کشد. با رنج و محنت الفت دیرینه و خویشاوندی نزدیک داشت؛

از میان قبیله رنجکش و تلخی چشیده برخاسته بود؛ در گهواره رنج، پرورش یافته بود و در بستر زندگی نیز رنج و مرارت چون سایه دنبالش کرده بود.

او هرگز مانند انبوهی از همزمانانش در پی نام و نان، وکالت و ریاست، اربابی و سروری نرفت. از جمله آزاد مردان شگفت‌انگیزی بود که برایش خودی مطرح نبود؛ اگر آرزو و آرمانی داشت، برای سیلی خوردگان، دست آبله و برهنه پای میهنش بود. او عاشقانه تار و پود هستی‌اش را به فردای روشن فرزندان کتک خورده و یخن‌کننده قومش گره زده بود و به امید فرداهای بهتر و افق‌های روشنتر آنان، پیوسته و مؤمنانه، چون موج می‌جنبید و گویا با عقربه‌های ساعت مسابقه گذاشته بود.

در اوج جنون فاشیزم و استبداد و در میان طوفان‌های سیاه و سوزان آن؛ و در قلمرو جمهوری وحشت و کشتار، او یکه و تنها شعله‌های لرزان انسانیت، شرف و آزادگی را پاسداری می‌کرد. اگر دیگران در پرتو این جمهوری سیاه و انسان‌کش، همه آهن شده بودند او یک تنه هم آهن بود و هم اشک، هم اشدّا بود و هم رحماء.

سید جمال‌الدین افغانی یکبار گفته بود: «من می‌توانم دماوند را در پنجه‌هایم بفشارم و خُرد کنم زیرا اراده‌ی چون آتشفشان از درونم می‌جوشد...» قهرمان این دفتر نیز در این خصوص تنه به تنه سید هموطنش می‌زد؛ اگر هندوکش را در پنجه می‌فشرد به همان روز سیاه می‌افکند که دماوند در پنجه سید. رویش رستم‌انه و رستاخیز عظیم

ملی او در سیاه‌ترین عصر استبداد، وحشت و فاشیزم، آشکارا فریادگر این حقیقت است.

او ممثل و آینه زخم‌های نهانی و رنج‌های تاریخی قوم یخن‌کننده، رنگ پریده و ریسمان بدوش خود بود؛ در حقیقت مردم بلاکشیده هزاره در وجود او تجسم یافته بودند. زندگی او چکیده و فشرده تاریخ سیصد ساله قوم اوست؛ با پیکار و ستیز علیه ستون پنجم فاشیزم (کوچی‌ها) قدم به درون اجتماع و تاریخ نهاد و زندگی‌اش با تاریخ درهم آمیخت. سپس با هفت سال ستیز و گریز، جولان و عصیان بر ضد حاکمیت فاشیزم و بیداد، به قله آتشفشان خشم مردم تبدیل شد و آشکارا اقتدار و اعتبار حکومت را به بازی گرفت؛ هفت سال در این میدان چوبه دارش را بدوش حمل کرد.

آنچه آوازه‌گاو سوار را بعنوان یک مبارز بی‌پاک به سرزبانها انداخته است، همانا قیام معروف سال ۱۳۲۴ اوست؛ اما چنانکه در صفحات آینده خواهید خواند، این قیام تنها یک حلقه از سلسله زنجیروار مبارزات اوست. او قبل از سال ۲۴ به مبارزه آغازیده است و این قیام تا سال ۲۹ بطور نامنظم جریان داشته است. پیش از قیام و طغیان علیه حکومت، جانفشانی‌های بسیاری علیه کوچی‌ها داشته است؛ حتی اجداد ابراهیم‌خان با این عوامل مسلح حکومت، ستیزها داشته‌اند. نقش و سهم او در طرح براندازی حکومت و جنبش نوروز سال ۲۹ در کابل نیز بسیار برجسته و ممتاز است. با اینهمه آنچه اکنون مردم ما از او می‌دانند، صرف همان قیام سال ۲۴ است؛ آنهم دانستنی که یا

از سخت گنگ و مبهم است و یا با خیال و افسانه درهم آمیخته و بکلی مسخ شده است. هنوز بسیاری از مردم ما و حتی بسیاری از دانش آموختگان سوادمند ما تصویر روشنی از شخصیت، اهداف و مبارزات او ندارند؛ هنوز پرده ابهام و گرد فراموشی سیمای مردانه و کردار قهرمانانه او را پوشانده است.

در خالیکه مرحوم ابراهیم خان از رهگذر مبارزات حق طلبانه اش که باعث نجات مردم ما از مرگ تدریجی و نابودی جمعی گردید و رنجهای توانسوزی که در این راه تحمل کرده است، حق بزرگی بسان حق پدری به گردن مردم ما دارد. علاوه بر مردم هزاره بر سایر ملیت های ساکن این مرز و بوم، او را حق آشکار و انکارناپذیر است؛ زیرا یکی از ثمرات قیام او پایان حکومت سیاه و مستبد هاشم خان بود که پس از آن اندکی نسیم آزادی در این دیار وزید و همگان توانستند نفسی تازه کنند.

با همه شکوه و عظمت شخصیت و مبارزات او و با آنهمه دین گرانسنگی که به عهده ما دارد و با همه نیازی که جامعه امروز ما برای ارمیرفی، او بعنوان الگوی ستم ستیز و حق خواه دارد؛ باز هم آن رامرد تاریخ آفرین و هنگامه ساز، هنوز در میان ما سخت مظلوم و گمنام است. علل و عوامل متعددی در گمنامی و مغشوش جلوه کردن چهره و آن مبارز موج افکن و شور آفرین، مؤثر افتاده است. در اینجا به برخی از این عوامل اشاره می کنیم:

۱- سمپاشی ها و القائات حکومت: سیاست و پالیسی نظام های

خودکامه و ضد مردمی در مواجهه با مبارزان و آزادی خواهان در اعصار و بلاد مختلف برپایه و بنیان تقریباً واحدی می چرخیده است؛ بدین صورت که بجای ارزیابی درست از پیش زمینه های بروز طغیان و درک انگیزه ها و اهداف مبارزان و تن دادن به خواسته های مشروع آنان؛ معمولاً شگردهای انحرافی، ضد بشری و جنون آمیز در برابر آنها اتخاذ می کردند که سه نمونه زیر از عمومیت برخوردار بوده و در همه موارد یافت می شود:

الف - زور: ابتدا سعی می کردند با توسل به سرنیزه و میلیتاریسم، این گلوهای پرفریاد و به ستوه آمده را خاموش سازند.

ب - تزویر: چنانچه شیوه نخست موثر نمی افتاد، نقاب تزویر به چهره می زدند و با وعده و وعید و توسل به سوگند و کتاب آسمانی، آنان را از تفنگ و سنگر بیگانه ساخته، در فرصت مناسب سر به نیست شان می کردند. گذشته از دور دست های تاریخ و سرزمین های دور که فعلاً فرصت سفر دور نداریم، در تاریخ معاصر و در اطراف مان، نمونه های بسیاری از این دست را می توان یافت:

نادر مکار و غدار با حبیب الله کلکانی همین معامله را کرد. حکومت ظاهر از همین شگرد برای به دام انداختن «قربان زوار» یکی از جنگجویان معروف ارزگان، بهره جست. با فرستادن قرآن ذریعه مرحوم آیت الله رئیس یکاولنگ او را از کوه پایین آورد اما در پنجاب، زهر خوراند و کشت. حسن وثوق الدوله صدراعظم عصر قاجاری ایران نیز از همین دسیسه برای فرونشاندن طغیان «حلقه نائیبی»

استفاده کرد. او با خط خود روی برگه از قرآن پیمان می‌نهد که «یار ماشاء الله سردار جنگ» قهرمان آن طغیان را، سردار قشون ایران کند؛ اما در تهران همینکه او را از ملازمانش جدا می‌کند، بی محاکمه به دار می‌کشد. برای تبرئه خود و فریب مردم می‌گوید: مرادش سردار بوده است نه سردار!

ج - ترور شخصیت و جنگ تبلیغی و روانی علیه مبارزان: این شگرد یکی از رایج‌ترین شیوه‌های مواجهه حکومت‌ها با این طغیان‌ها بوده است. در واقع نخستین واکنش زورمداران در برابر خیزش‌های مسلحانه و متکی به افراد یا فرد معین، در این شگرد شوم، تجلی می‌یافته است؛ اعم از اینکه زور و تزویر می‌توانستند کارساز باشند یا نه. در این جنگ تبلیغی و اعلام نشده، هر پرخاشگر هنگامه‌ساز و گردن‌فراز را با عناوینی چون باغی، متمرّد، شرور، راهزن و احياناً عامل بیگانه، معرفی می‌کردند. تلاش می‌شد تا چهره ترسناک، مخوف و بی‌رحم از مبارزان ارائه دهند. پیامد طبیعی این جنگ تبلیغی و ترور شخصیت، گمنامی و یا مغشوش جلوه کردن چهره بسیاری از مبارزان بوده است.

قهرمان داستان ما نیز از این اصل کلی و آهنین برکنار نمانده است. گرچه حکومت ظاهر در ظاهر از در مدارا و مسالمت با او پیش آمد؛ اما هرگز نباید تصور کرد که این برخاسته از صداقت حکومت بوده است؛ بلکه آنچه حکومت را به اتخاذ این سیاست مجبور ساخت، شش هزار نیروی مسلح و آماده رزم او که به مدت شش سال در

«شهرستان» جولان می‌کردند و هم‌چنین پشتیبانی وسیع مردمی او بود. بنابراین، مسالمت مصلحت‌آمیز هیأت حاکمه هرگز بمعنای قطع خصومت حاکمیت با او نبوده است. نگارنده با برخی از کهنسالانی که آن دوره را به بخاطر دارند، صحبت داشته‌ام. با همه تعظیم و تمجیدی که از آن سترگ مرد دارند، قیام نجات‌بخش او را به «بغاوت ابراهیم‌خان» تعبیر می‌کنند. بدون تردید اینگونه تعبیرات از القائات حکومت به یادگار مانده است که هرگونه حرکت اصلاحی علیه سایه خدایا را بغاوت تعبیر می‌کردند.

اوج خصومت و عداوت هیأت حاکمه را در برابر ابراهیم‌خان می‌توان در چهره کریم سیاست بایکوت و سکوت حکومت به نظاره نشست؛ در مرکز کشور زلزله‌ای رخ می‌دهد؛ صدراعظم ناچار به کناره‌گیری می‌گردد؛ صدراعظم جدید و شاه با اعزام هیأت‌هایی، قهرمان قیام را به پایتخت می‌آورند و به برخی از خواسته‌هایش گردن می‌نهند؛ ولی اینهمه تحولات هیچ انعکاسی در مطبوعات و نشریات آنروز نداشته است و یکسره با سکوت برگزار شده است. این پالیسی شوم نشان می‌دهد که حاکمیت سیاه در یک تلاش هماهنگ کوشیده‌اند تا نگذارند او بعنوان الگوی مبارزه و حق‌خواهی در میان ملیت‌های دریند مطرح شود.

۲- دومین عامل گمنام ماندن ابراهیم‌خان، سران و زعمای قوم بوده است. خوانین، ارباب‌ها و برخی از روحانیون که در پرتو ارتباط با حاکمیت به امتیازات بادآورده اجتماعی دست یافته بودند،

سنت شکنی قاطع گاوسوار را به مثابه زوال موقعیت اجتماعی او و توانی شخصیت کاذب و باد کرده شان ارزیابی می کردند.

این زعمای نافرهیخته از سویی، خفتگی و سستی جامعه را به سود میناقح فردی و موقعیت اجتماعی شان می دانستند و حرکت شورآفرین و انگاهی بخش گاوسوار در تقابل آشتی ناپذیر با این اندیشه واپسگرایانه و ضد ملی قرار داشت. او گلوی پرفریاد آگاهی و بیداری مردمی بود. و این نیمه شخصیت های واپسگرا و بی درد و اختگان سیاسی، دیوانه می شدند که ببینند ابراهیم خان به قافله سالار آگاهی، بیداری و شخصیت قوم تحقیر شده اش مبدل شده است.

از دیگر سوی، او با ارائه گونه ای از ازعامت و کلانی مردم دارانه و نوین، زعامت سنتی سران قوم را از اساس در ذهن جامعه هزاره در نظر سؤال برده بود. تصویری که تا آنروز از کلانی در ذهن جامعه هزاره موجود داشت، مساوی بود با همدستی با حکومت برای چنابیدن و استعمار مردم؛ بیدادگر را بدوش داشتن و دادخواه بی پناه را لگدمال و کوبیدن؛ پللی بین ستمگر و ستمبر بودن. اما ابراهیم خان در یک سنت شکنی قاطع، الگویی از یک زعيم مردم سالار ارائه داد که همسو با مردم، دست رنج غارت شده و حقوق ضایع شده آنان را از احل قوم بیداد بیرون می کشید.

چنین بود که بسیاری از سران قوم، دل خوشی از ابراهیم خان نداشتند و کوشیدند چهره یاغی، قانون گریز و مخل امنیت مردم از او تصویر نمایند و به جامعه و تاریخ بسپارند. از این شهامت بی بهره

بودند که بگویند: «ما کجا و عرصه سیمرخ کجا»، و «ما در پی بام بلندیم و او در پی نام بلند»؛ بلکه سعی می کردند با مخدوش کردن شخصیت و کردار او، خمودی و خموشی خود را توجیه کنند.

۳- ناباوری و خود کم بینی خود ما: در مقایسه با دو عامل قبلی این عامل، حکم مادر را داشته، بیش از همه در گمنام ماندن ابراهیم خان مؤثر افتاده است. چنانکه قبلاً اشاره رفت، سیره پایدار ما چنین جاری بوده است که مفاخر، داشته ها و ارزش های خود را کم ارج و بی مقدار تلقی نماییم و در جهت عرضه و شناسایی آنها قدمی برنداریم، مگر اینکه دیگران گام های نخست را بردارند و باور ما را دگرگون سازند. این اصل مخرب در مورد گاوسوار بیش از دیگران تطبیق شده است. زمینه های تطبیق این اصل در مورد او از هر جهت مهیا بوده است؛ زیرا هم تاریخ رسمی - که مخلوق اصحاب زر و زور است - با سکوت عمدی از کنار او و مبارزاتش گذشته است و هم با اصطلاح پژوهشگران غیر خودی، انگشت تحقیق و تمجید روی او نگذاشته اند. ما هم به حکم سیره تغییر ناپذیر، چشم و عقل مان را به اینان دوخته ایم تا دری بر روی ما بگشایند و پرهیز ما را بشکنند. در نتیجه ما هم پشت دروازه های بسته به انتظار نشستیم و چنین شد که با تبانی غیر رسمی آشنا و بیگانه، ابراهیم خان از طاقچه فراموشی پایین آورده نشد.

با تذکر نکته ای این عریضه را به پایان می بریم:
با همه آنچه که تاحال از برجستگی ها و دلآوری های مرحوم

گاو سوار گفتیم، هیچگاه براین باور نیستیم که او انسان فوق العاده و عاری از خطا و لغزش بود؛ بلکه او نیز مانند سایر انسان‌ها، معجزونی از ضعف و قوت، کاستی و راستی و نقاط مثبت و منفی بود. در کنار برجستگی‌هایی که برای او شمردیم بطور حتم، ضعف‌ها و کاستی‌هایی هم در زندگی او وجود داشت. از آنجا که ما در این جزوه در پی آنیم تا تاریخچه مبارزات مرحوم گاو سوار را در کمال بی طرفی و بی نظری و بدور از تحلیل و تفسیر، روایت کنیم؛ بناءً ارزشیابی کار و کارنامه او و نیز ارزیابی نقاط ضعف و قوت او از موضوع این نوشتار خارج است.

سپاس و اعتذار

در تهیه و تدوین این جزوه از انباشته‌های ذهنی و اندوخته‌های تاریخی آگاهان و دانشوران بسیاری، بهره جسته‌ام. تکدی خاطرات و آگاهی‌ها، پیشه سه ساله‌ام بوده است. و نیز تشویق‌ها و دست‌گیریهای بزرگواران دیگری، چراغ راه و مایه پشت گرمی‌ام. این مختصر در حقیقت محصول فقیر پروری گروه اول و کوچک‌نوازی گروه دوم است. سپاس و احترام عمیق قلبی‌ام را به همه آنان پیشکش می‌کنم و خود را برای همیشه وامدار و سپاسگذارشان می‌دانم. از اینکه نمی‌توانم در این سپاس نامه مختصر از همه آنان یاد کنم و فقط به اسامی تعدادی از آنها اشاره می‌کنم، پیشاپیش پوزش می‌طلبم:

۱- محترم وکیل اکبرخان از نرگس پنجاب که «تاریخ زنده هزاره»

و «کتابخانه سیار» لقب گرفته است. تابستان ۷۵ در کابل خدمتش رسیدم و اطلاعات ارزشمندی در اختیارم قرار داد.

۲- محترم ارباب سلطان (برادر کوچک گاو سوار) که شاهد عینی لحظه‌ها و صحنه‌های قیام مردم شهرستان بوده است، خاطرات جالب و بدیعی برایم روایت نمود که در این نوشته از آنها بهره گرفته‌ام.

۳- چهره آگاه و دردمند استاد عزیزالله بیانی که از روزگاران دور درباره بزرگان هزاره و تاریخ این قوم، مطالعات گسترده‌ای داشته‌است، مارا از اندوخته‌های و انباشته‌هایشان بهره‌مند ساخته‌اند.

۴- دوست فرزانه و فرشته خصالم جناب الحاج مختار فیاض (خواهرزاده مرحوم گاو سوار) در جمع‌آوری منابع و مطالب این جزوه نهایت ایثار و مساعدت را مبذول داشته‌اند.

۵- سرور اهل قلم، حضرت استاد سروردانش، پیوسته و دلسوزانه، راهنما و مشوقم بوده‌اند، از روزی که در یکی از مجامع فرهنگی سخن از گاو سوار و قیام شهرستان به میان آمد و بنده مطرح ساختم که چنین خیال خامی در سر دارم، ایشان هرازگاهی جویای پیشرفت کار شده و بدینوسیله به این تنبل درمانده، نیرو و نشاط بخشیده است.

۶- حضرت حجة الاسلام والمسلمین آقای عالمی از برگر شهرستان.

۷- ادیب و شاعر معاصر استاد بیانی کابلی. و....



اما اعتذار: این جزوه ناچیز و آشفته هرگز نمی‌تواند عظمت

رستخیز مردم شهرستان و شکوه مبارزات مرحوم گاوسوار را بازتاب دهد؛ زیرا «کجا صید شهباز سازد مگس» و «با این تور کوچک چگونه می‌توان صید آن نهنگ عظیم کرد»؛ اما از دیگر سو «آب دریا را اگر نتوان کشید پس به قدری تشنگی باید چشید». این وجیزه تلاشی است در جلد بضاعت نگارنده که بغایت اندک و ناچیز است - بمنظور برگرفتن یکوزه‌ای از بحر هرجه باشد از هیچ بهتر است.

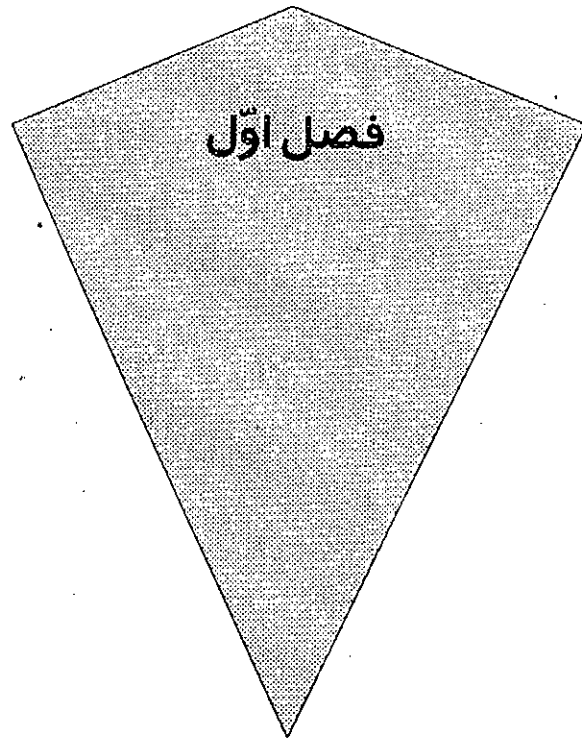
درهم چنین این مختصر، بطور حتم خالی از خطا و لغزش نیست و نگارنده نیک به نواقص آن معترف است. از ارباب قلم، تاریخ و اندیشه، هم انتظار راهنمایی دارم و هم امید اغماض و یخشایش. هرآنکه از سرنیک خواهی و اصلاح طلبی به آن نظر افکند و کژی‌های آنرا بر ملا سازد، نگارنده را قرین سپاس و امتنان ساخته است. آنچه در توان داشته‌ام، صادقانه پیشکش کرده‌ام؛ اگر به خطا رفته‌ام که جتیمی و اجتناب‌ناپذیر است - بزرگوارانه درگذرید.

علی نجفی

۱۲. رمضان المبارک ۱۴۱۷ برابر با ۳ دلو (بهمن) ۱۳۷۵

منابع و مأخذ:

- ۱ - منابعی که در تهیه این کتاب مورد استفاده‌ام بوده به قرار ذیل است:
- ۱ - خاطرات و اظهارات وکیل اکبرخان نرگس.
- ۲ - خاطرات و گفته‌های ارباب سلطان برادر گاوسوار.
- ۳ - گفته‌ها و اظهارات حجه الاسلام عزیزالله بیانی.
- ۴ - خاطرات و اظهارات حجة الاسلام عالمی چرخ.
- ۵ - خاطرات غلام عباس (کلبی) فرزند ملاخداداد لورانی.
- ۶ - خاطرات استاد بیانی ادیب و شاعر معاصر.
- ۷ - دیوان شعر. در این دیوان، حوادث سالهای ۲۳ و ۲۴ بصورت حماسی به نظم کشیده است. گرچه «اول و آخر این کهنه کتاب افتاده است» و ناظم آن نیز مشخص نیست؛ اما آنگونه که از متن دیوان برمی‌آید، سراینده در زمان حوادث حضور داشته و در جایی از دیوان شرح دستگیری خود را نیز آورده است.
- ۸ - نامه شش صفحه‌ای از خانواده گاوسوار که از داخل ارسال شده است.
- ۹ - خاطرات تکه تکه و پراکنده از افراد مختلف.



فصل اول

ستاره کوهستان

(زادگاه، اجداد، و سوابق گاو سوار)

- ۱۰ - مجله غرجستان، شماره ششم، سال دوم، قوس - جدی ۱۳۶۸
مقاله حسین علی تحت عنوان «ابراهیم گاو سوار و مبارزات او»
- ۱۱ - مجله «پیام مبستضعفین» شماره های ۲ و ۳، اسد و سنبله ۱۳۵۸.
- ۱۲ - هفته نامه وحدت شماره ۱۳۳، مقاله استاد یزدانی
- ۱۳ - مجله سراج، سال دوم، شماره ۵، پاییز ۷۴، مقاله بصیر احمد دولت آبادی.
- ۱۴ - تاریخ نوین هزارجات، نوشته محمد عیسی غرجستانی، چاپ کویته پاکستان.
- ۱۵ - تاریخ هزاره و هزارستان، محمد عیسی غرجستانی، چاپ کویته پاکستان.
- ۱۶ - هزاره جات سرزمین محرومان، خاطرات حاجی عبدالحسین مقصودی.
- ۱۷ - نگاهی گذرا به تاریخ هزاره ها، عبدالخالق آزاد، چاپ کویته پاکستان.
- ۱۸ - تاریخ خونین تشیع افغانستان، حاج کاظم یزدانی.
- ۱۹ - فرهنگ عامیانه طوایف هزاره، حاج کاظم یزدانی.
- ۲۰ - نگاهی به دیروز و امروز افغانستان، طالب حسین قندهاری.
- ۲۱ - افغانستان در پنج قرن اخیر، میر محمد صدیق فرهنگ.
- ۲۲ - سید اسماعیل بلخی سفیر آزادی، احمدی نژاد بلخابی.
- ۲۳ - نهضت های اسلامی افغانستان، سید هادی خسروشاهی.
- ۲۴ - دسایس و جنایات روس در افغانستان، دکتر ش. ن. حق شناس.

هنگامه گرگ و میش صبح بود و سپاه زنگی شب، آرام و منظم در حال عقب نشینی. روشنائی صبح، خوش خوشک کوه های اطراف قریه «دان چرخ» را فتح می کرد. اهالی که با چشمان خواب آلود به سوزی دژ و چشمه می رفتند، مردی را در حال جست و خیز در پای تپه ای مقابل قریه مشاهده کردند. آنان از حرکات عجیب و غریب مرد، آن هم در آن صبح زود در شگفت و حیرت فرو رفتند. بسیاری فکر کردند که حتماً او دیوانه شده است. او ابتداء از پای تپه تا میانه آن یک نفس می دوید. بعد لختی می نشست و نفس تازه می کرد. دوباره شروع به دویدن می نمود و باز نفسی تازه می کرد و برای بار سوم بلندای تپه را زیر پا می نهاد. پس از رفع خستگی از تپه سرازیر می شد و باز همان حرکات قبلی را تکرار می کرد.

وقتی آفتاب به روی کوه ها قدم گذاشت، مرد بسوی قریه راه افتاد. نزدیک قریه و قلعه که رسید، اهالی در نهایت تعجب دیدند که او

ابراهیم خان گاوسوار است. یک سال یا بیشتر این برنامه صبحگاهی ادامه یافت. در اواخر او قطعه سنگی را نیز بدوش می‌گرفت و بسوی نوک تپه می‌دوید. اهالی بارها از او دلیل این کار را جویا می‌شدند. او در پاسخ می‌گفت: «به کارهای من غرض نگیرید، دیوانه در کار خود هوشیار است.» این راز هم چنان در پرده اسرار باقی ماند، تا اینکه او خود در سالهای واپسین عمر در یک مهمانی بزرگ در «دره صوف» پرده از روی این راز برداشت و گفت: «من با خودم قرار گذاشته بودم که هر وقت توانستم از دامنه تا نوک آن تپه را یک نفس و بدون توقف بدوم، آنوقت می‌توانم ظاهر شاه را از تخت بزیر یکشم و گرنه، او بر من غالب خواهد شد. اول‌ها با چندین بار نفس تازه کردن آن مسیر فرازمند و نفس‌گیر را طی می‌کردم؛ ولی بعدها نه تنها به آن قرارم دست یافته بودم؛ بلکه با یک سیر سنگ که بدوش می‌گرفتم، باز می‌توانستم تپه را یک نفس فتح کنم. آنوقت یقین کردم که زورم به ظاهر کل (کچل) می‌رسد.»^۱

در لابلای این اوراق، همسفر این مرد خواهیم بود. در تمام فراز و فرودهای زندگی در کنار او قدم خواهیم زد و کوتل‌ها و دشت‌ها را در رکاب او زیر پا خواهیم گذاشت. ببینیم این مرد آسمان همت و آتش مزاج می‌تواند قله آرزوهایش را فتح کند؛ همانگونه که تپه را فتح می‌کرد یا نه؟ سرانجام با ظاهر شاه دست به یخن می‌شود یا نه؟

در این فصل با زادگاه، زادسال، اجداد و زندگی او قبل از قیام آشنا می‌شویم.

۱. راوی این داستان، حجة الاسلام دین محمد جاوید از دره صوف می‌باشد.

زادسال و زادگاه گاوسوار

محمد ابراهیم خان معروف به «گاوسوار» و «بچه گاوسوار» در سال ۱۲۹۴ ه. ش. در قریه «جرفک» از توابع «برگر» بدنیا آمد. منطقه وسیع برگر که چندین قریه و سه هزار خانوار را در خود جای داده است، از مربوطات ولسوالی شهرستان است و شهرستان هم از توابع ولایت زخم خورده ارزگان. در روزگاری که ما از آن سخن می‌گوییم یعنی سال‌های پرکشاکش زندگی ابراهیم خان، ولسوالی شهرستان «سه پای» نامیده می‌شد. سه پای با شهرستان امروز تفاوت‌هایی دارد:

الف: شهرستان امروز جزء ولایت ارزگان است؛ اما سه پای از توابع حکومت کلان دایزنگی بود که مرکز آن در پنجاب موقعیت داشت.

ب: شهرستان امروز بسیار وسیع و پرجمعیت است. این ولسوالی همراه با دایکندی از بزرگترین و پرنفوس‌ترین ولسوالی‌های هزارجات است. اما شهرستان دیروز (سه پای) تنها شامل بخشی از نواحی مرکزی شهرستان فعلی می‌گردید. در تقسیمات اداری سال ۱۳۴۳ نواحی زیر از ولسوالی‌های همجوار جدا و به سه پای افزوده شدند و شهرستان فعلی را بوجود آوردند: منطقه «چهارصدخانه» از بهسود، «صدخانه» از دایکندی «گیرو» از اجرستان و «رباط» از ورس.

ج: سه پای چنانکه از نامش پیداست شامل سه قوم عمده (خوش آمدی، میرامور و علاو دال) و شاخه‌های فرعی آنها می‌گردید؛ اما شهرستان فعلی دیگر روی سه پایه استوار نیست و پایه‌های متعدد

و گوناگون دارد.

مقصود از تذکر تفاوت های یاد شده اینست که هرگاه در ذکر حوادث تاریخی در این جزوه از شهرستان نام می بریم، منظور ما همان سه پای با این ویژگی ها و تفاوت هاست.

شهرستان امروز در جنوب شرق ولایت ارزگان موقعیت دارد و با ولسوالی های دایکندی، ورس، گیزاب، اجرستان و بهسود همسایه است. رود هلمند شهرستان را به دو قسمت گیسو و پیتاو تقسیم کرده است. قسمت پیتاو شهرستان که برگر نیز جزء آن است از لحاظ آب و هوا، سرسبزی، محصولات زراعی و میوه جات یکی از بهترین مناطق هزاره جات است. یکی از محصولات صادراتی و معروف این منطقه بادام می باشد. اما بسیاری از مناطق گیروی شهرستان دارای طبیعت جشن و پرفراز و فرود و آب و هوای سرد است.

«مساحت شهرستان در حدود ۴۶۵۳ کیلومتر مربع تخمین گردیده که در آن حدوداً ۵۹۸۰ قریه واقع شده و نفوس آن طبق آمار دولتهای گذشته ۸۶۰۰۰ نفر بوده ولی براساس آمار سال ۱۳۶۹ حزب وحدت اسلامی، شهرستان در آن سال بیشتر از ۱۱۰۰۰۰ نفر نفوس داشته است.»^۱

مردم شهرستان (سه پای) از سه قوم عمده تشکیل شده است

۱. مجله سراج، سال دوم، شماره ۵، خزان ۱۳۷۴، مقاله بصیراحمد دولت آبادی. اما بنابه نوشته آقای عبدالحسین مقصودی، ولسوالی های شهرستان و دایکندی هرکدام بیش از دویست هزار نفر نفوس دارند. (هزارجات سرزمین محرومان، ص ۴۹)

آقای محمد عیسی غرجستانی نفوس شهرستان را ۱۴۴۰۰۰ ذکر کرده است (تاریخ نوین هزارجات، ص ۱۸۱)

بنام های میرامور، علاودال و خوش آمدی. هر کدام از این اقوام به شاخه های فرعی دیگر تقسیم گردیده که مجموعاً به بیش از ۲۴ شاخه بالغ می شود. یکی از شاخه های فرعی خوش آمدی، قوم آخی است که گاوسوارها از جوانه های این شاخه هستند.

بسیاری از اقوام ساکن در شهرستان از جمله قوم آخی از آوارگان سرزمینهای غصب شده هزاره ها در قتل عام عبدالرحمن هستند. قوم آخی بنابر اظهار اکثر آگاهان از دایه (اجرستان) به شهرستان مهاجرت کرده اند و بنابر برخی روایات دیگر از منطقه «پالو»^۱ به شهرستان آمده اند. بهر حال در اصل این موضوع که قوم یاد شده، بقیه السیف عبدالرحمن و از رانده شده های آن روزگار سیاه هستند، تردیدی نیست.

چهره های نامی شهرستان

مناطق که امروزه در چهارچوب ولایت ارزگان گنجانیده شده اند، بدور از هرگونه اغراق و مبالغه، دیار مردخیز و عیارپرور بوده است. مردمان این دیار در قدرت ستیزی، تسلیم ناپذیری و گردن فیرازی، همیشه یک سر و گردن از دیگران بالاتر بوده اند. جنگ های عصر عبدالرحمن از همین منطقه آغاز شد و حکام خونریز وقت، ارزگان را «یاغستان» نامیدند. در طول هفت سال جنگ نابرابر نیز مرکز ثقل نبرد در همین منطقه متمرکز بود و نبض مقاومت در ارزگان می طپید.

۱. پالو قریه ای است در حدود چهار فرسخی شمال ارزگان خاص.

بیشترین خماسه‌ها را در آن سالهای خون و آتش، ارزگانیان آفریدند و بیشترین خسارات و تلفات نیز متوجه همین مردم گردید. اکثر سرزمینهای غصب‌شده هزاره‌ها نیز در همین ولایت قرار دارد. چهره‌های نامدار و هنگامه‌ساز بسیاری نیز از این سرزمین روییده‌اند مانند: عبدالخالق، شیرین، ملاخداداد لورانی، شهید صادقی نیلی آغازگر جهاد مسلحانه در هزارستان و... که در این میان بیشترین سهم را شهرستان بخود اختصاص داده است. از آنجا که محور سخن ما در این بخش روی شهرستان می‌چرخد، از دیگر چهره‌های ارزگان صرف نظر می‌کنیم و به معرفی چند چهره نامور این دیار مردخیز (شهرستان) می‌پردازیم:

۱- میر محمد عظیم بیگ سه‌پای:

این مرد عمده‌ترین سردار جنگ در مقاومت تاریخ‌ساز هزاره‌ها در برابر قشون امیر عبدالرحمن بود. او در آغاز جنگ با وعده‌های آن امیر مکار، فریب خورد و جانب حکومت را گرفت. عبدالرحمن به او رتبه سرداری داد تا به تعبیر خود امیر، رتبه او با خانواده سلطنتی مساوی گردد. همچنین حکمرانی کل هزاره‌ها را نیز به او سپرد. اما محمد عظیم بیگ وقتی کشتار جمعی و قساوت بی‌نظیر سپاهیان امیر را مشاهده کرد به این نتیجه رسید که عبدالرحمن قصد نابودی کل هزاره‌ها را دارد. لذا در اواخر سال ۱۳۰۸ جانب مردم را گرفت و بعد از آن نقش محوری در مقاومت هزاره‌ها بازی کرد. او در حدود ۴۰۰۰ نفر و یا بقول ریاضی ۱۲ هزار نفر در اختیار داشت. حتی عبدالرحمن

هم به نفوذ و اعتبار او در میان هزاره‌ها اعتراف کرده و می‌گوید: «به عموم هزاره‌ها کمال نفوذ را داشت لهذا به حسب دعوت او جمعیت زیادی به مخالفت من برخاستند.»

در اواخر سال ۱۳۰۹ کلیه خوانین و بزرگان هزاره در «گیزاب» اجتماع نموده، علیه سپاهیان عبدالرحمن پیمان اتحاد بستند و با محمد عظیم بیگ سه‌پای بیعت کردند. نام ۳۰ نفر از این سران از نواحی مختلف هزارجات در کتاب «تاریخ خونین تشیع افغانستان» به نقل از «سراج التواریخ» آمده است. اینکه برای نخستین بار، سران و گردانندگان جامعه هزاره در یک جرگه کلان قومی بصورت آگاهانه و انتخابی، شخصی را بعنوان قافله سالار قوم برگزیدند، هم نفس قضیه از اهمیت بسیار برخوردار است و هم شایستگی و برجستگی محمد عظیم بیگ را بازتاب می‌دهد.

سرانجام محمد عظیم بیگ در نقطه‌ای بنام «دولت‌یار» توسط شخصی بنام محمدخان تایمنی با فریب و نیرنگ به مهمانی دعوت شد و در آن مهمانی او را دستگیر و تحویل حکومت دادند. از آنجا به هرات و بعد کابل منتقل گردید و به قتل رسید.^۱

۲- محمد نعیم خان:

یکی از مردان نامی شهرستان که بسیار گمنام و ناشناخته مانده

۱. کلیه مطالب مربوط به محمد عظیم بیگ از کتاب «تاریخ خونین تشیع افغانستان» نوشته حاج کاظم یزدانی گلچین شده است.

است، محمدنعیم خان اسگو می باشد. محمدعیسی غرجستانی در مورد او می نویسد: «محمدنعیم خان ولد میر اقبال ساکن اسکوی میره مور، قوم نیازخانی، در دوران امان الله خان یکبار قیام کرده و ولسوالی سه پای را متصرف می گردد و در منطقه «غاف» همراهی طرفداران دولت که عده ای از آنان از خود هزارجات بودند، جنگید و دولت را شکست داد. مناطق آزاد گردید. چند سال بعد رژیم ظاهرشاه او را بنام مشوره با مکر و حيله در پنجاب طلب می کند و بعد به امر حکمران محمد اکبر سندی، آن شیرمرد را زنجیر و زوناله نموده همراهی دو پسرش اسلم خان و عسکرخان، زندانی سیاسی ساختند. پسرانش مدت ۱۸ سال حبس ماندند. خود او ۲۵ سال را در زندان تیر می کند. زمانی که والی اسماعیل خان همراه رئیس عبداللہ خان، سناتور نادرعلی خان جاغوری، ارباب فقیرعلی نخت، کلبی رضاییگ لعل و سایر بزرگان و موی سفیدان برای دستگیری گاوسوار به شهرستان رفته او را در کابل بردند، بعد از آن با رهایی گاوسوار، محمدنعیم خان نیز رها می گردد؛ باز هم به حالت عادی و آگاهانه ترکاری کند... او بعد از آزادی خویش، خلیل معروف کوچی «سياه پوش» و «آلوزی» را از علاقه سه پای بیرون کرد. زمین های قوم میر غلام را که کوچی ها غصب کرده بودند به این تدبیر از آنان گرفت که اول آنها را مهمانی نموده، زندانی شان کرده، قبایله های ساختگی را از آنان گرفته، رهایشان می کند و بعد خود آنان را از محل اخراج کرده، زمین ها را به صاحبان اصلی شان مسترد می دارد. به تعقیب [آن] دشت «زردرگی» را به مدت شش سال دعوا نموده، آن

دعوا را می برد. از این جهت پاهایش را در دشت ناور برف برده بوده است. بعد از آن «بند بزرگ» بین شهرستان و دایه را متصرف می گردد. محمدنعیم خان با آنکه ۲۵ سال را در زندان دهمزنگ تیر کرد، عوض اینکه فرسوده گردد، زندان مقاومت او را همانند بلخی ها و گاوسوارها و یوسف بیگ ها بلند برد...»^۱

۳- میر یوسف بیگ:

او یکی از مردان بسیار شجاع، کارآزموده و رزم آشنای شهرستان بود. حدود پانزده سال از عمر خود را با عیاری و هم نشینی با اکوه و تفنگ سپری کرد. در این مدت پیوسته با کوچی های قندهاری، حکومت و سایر زورگویان و متجاوزین به مردم هزاره در ستیز بود. تنها شهرستان، جنگ جای و قلمرو یوسف بیگ نبود؛ بلکه در بسیاری از مناطق همجوار با زورگویان، هر جا و هرگاه هزاره ها مورد تعرض قرار می گرفتند، یوسف بیگ بی درنگ آنجا را جولانگاه خویش می ساخت. کوه های شهرستان، گیزاب، کجران، ناوه میش و... خطرات بسیاری را از سنگر نشینی ها و دشمن شکاری های یوسف بیگ در خود ثبت کرده اند. از دلاوری ها و جنگ آوری های او قصه های عجیب و غریب میان مردم نقل می شود که بیشتر یک چهره افسانوی از او تصویر می کنند. حکومت وقت با زور و سرنیزه هرگز نتوانست یوسف بیگ را به

۱. تاریخ نوین هزارجات، نوشته محمدعیسی غرجستانی چاپ پاکستان صص ۱۸۵-۱۸۲.

زانو درآورد؛ ولی از راه مسالمت و ملائمت موفق به مهار او گردید. عبدالله خان حکمران وقت چنان با او گرم گرفت که حکمران همیشه او را فرزند خطاب می نمود و یوسف بیگ نیز او را بعنوان پدر. این شگرد شوم چنان بر یوسف بیگ مؤثر افتاد که او با آنهمه پیشینه پرافتخار، وقتی به حکومت تسلیم شد بمعنای واقعی کلمه تسلیم شد. بعد از آن تمام توش و توان و تجربیات جنگی خود را در خدمت دولت بکار گرفت. هرگاه هزاره ای غیرتمند و گردن فراز از جور و ستم حکومت به ستوه آمده، دست به حکومت ستیزی می زد، لشکر یوسف بیگ اولین پیشمرگان حکومت بودند که محل اختفا و سنگر او را در محاصره می گرفتند. چنانکه در صفحات آینده خواهید خواند، او در سرکوبی قیام ملاخدا داد لورانی، نقش کلیدی داشت. در سرکوبی و دستگیری «قربان زوار» نیز لشکر یوسف بیگ حضور مؤثر و چشمگیر داشت. در برابر قیام ابراهیم خان نیز موضع منفی اختیار نمود. بعد از دستگیری گاوسوار در جریان حرکت نوروز ۲۹ کابل، یاران او در شهرستان قیام کردند که باز یوسف بیگ برای سرکوبی آنها لشکر کشید اما کاری از پیش نبرد و شکست خورد.

۴- نجف بیگ شیران:

یکی از مردان مدبر، باکفایت و مقتدر هزاره، نجف بیگ شیرو بود. او حدود ۲۰۰۰ نفر مسلح تحت فرمان داشت. در زمان او بر اثر کشته شدن یک چوپان کوچی به دست هزاره ها، میان کوچی ها و هزاره ها جنگی

در گرفت که برخی از خان ها و ملک های گیزاب و دیگر نواحی نیز به کمک هم خونان کوچی خود شتافتند. تقریباً جنگ سراسری میان هزاره ها و افغان های همجوار در گرفت. نجف بیگ در آن جنگ رشادت های بسیاری از خود نشان داد و مردانه از حریم قوم خود دفاع نمود.

متأسفانه اطلاعات موثق و دقیق از زندگی نجف بیگ در دست نیست. استاد یزدانی درباره او می نویسد: «نجف بیگ شیرو از مردان بزرگ و مشهوری بود که در یک تهاجم غافلگیرانه که از سوی کوچی ها ترتیب یافته بود، مورد هجوم قرار گرفت. نجف بیگ پس از چند روز مقاومت قهرمانانه در حالیکه تلفات سنگینی به مهاجمین وارد کرده بود با لب تشنه به شهادت رسید [حادثه در ماه رمضان بوقوع پیوسته بود] و تا جور آغه خانم دلیر و شجاع او نیز در کنار شوهر بر ضد دشمنان جنگید و قبل از شوهرش به شهادت رسید.

نجف بیگ بدن همسر خویش را داخل گنجینه ای پنهان کرد تا بعداً بدست دشمن نیفتد... مهاجمین پس از شهادت نجف بیگ قلعه او را با باروت منفجر کردند و کودکان او را سر بریدند. و طرح اصلی این فاجعه توسط نادرخان و برادران او ریخته شده بود.^۱

در این خصوص که طراح اصلی این جنایت هولناک، نادر غدار بوده است، مرحوم طالب حسین قندهاری می نویسد: «راز دل و نیت ناپاک نادرخان پدر ظاهرخان را یک نفر از خوانین پشتون های کوچی بنام شهزاد، هر جا فاش می گفت: «... وقت و فرصت همین قدر دست

۱. فرهنگ عامیانه طوایف هزاره، نوشته حاج کاظم یزدانی ص ۲۱۱.

داد که تنها نجف بیگ هزاره را کشتیم و نادرخان بابا به ما اجازه داده و گفته در بین هزارجات آدم‌های نامدارشان را زنده نگذارید تا هزاره‌ها مجبور به واگذاری زمین و املاک‌شان شوند. شهزاد پشتون مزدور با این راست گفتن حیات خود را از دست داد...^۱

۵- پنجمین چهره نام‌آور شهرستان، ابراهیم خان گاوسوار است که قهرمان این دفتر می‌باشد.

اجداد گاوسوار

چنانکه قبلاً یادآور شدیم یکی از اقوام عمده تشکیل دهنده سه‌پای قوم خوش‌آمدی است. و یکی از شاخه‌های خوش‌آمدی، قوم اخعی. گاوسوارها از جوانه‌های قوم اخعی هستند. این جوانه پرنمر از امیرداد بیگ شروع شده و شهرت «گاوسوار» نیز از او آغاز و تا امروز ادامه دارد.

امیرداد بیگ گاوسوار

امیردادبیگ مرد دلاور، تنومند و زبردست بود و به حیث کلان قوم اخعی و ارباب برگزیده شناخته می‌شد. او با کوچی‌ها در منطقه «قوناق» واقع در شمال شهرستان، خصومت و درگیری داشت. نبرد و کارزار

۱. نگاهی به دیروز و امروز افغانستان، طالب حسن قندهاری، ص ۲۹.

در آن عصر معمولاً بوسیله اسب صورت می‌گرفت و جنگجویان، سوار بر اسب قدم در عرصه کار و زار می‌گذاشتند. در یکی از جنگ‌های امیردادبیگ با کوچی‌ها، برخی از اطرافیان به او توصیه کردند که یکبار برای امتحان هم که شده بجای اسب، سوار بر گاو در جنگ شرکت کند؛ زیرا گاو حیوان بی‌عقل و بی‌باک است و در جنگ تور (رم) نمی‌کند و این خصلت باعث پایداری سوارش در جنگ می‌شود. امیردادبیگ هم توصیه آنها را پذیرفت و فردا سوار بر گاو ابلق وارد میدان کار و زار شد. از قضا آنروز پیروزی نمایانی به دست آورد و شکست و تلخکامی را نصیب دشمن ساخت. این پیروزی باعث گردید که او در روزهای بعد و نیز در جنگ‌های بعد، این عمل بدیع و بی‌سابقه را تکرار کند. در مرور زمان او چنان به گاوسواری خو گرفت که در غیر ایام جنگ نیز بجای اسب و الاغ، گاوسوار می‌شد و انسان در گاوسواری مهارت یافت که گاهی با دو پا روی بازوی گاو می‌ایستاد و هر قدر که حیوان می‌دوید، نمی‌توانست او را به زمین اندازد. او بعدها مانند اسب بر پشت گاو زین می‌گذاشت و گردنه‌ها و کوتل‌های صعب‌العبور را سوار بر گاو می‌پیمود. به همین خاطر مردم او را گاوسوار می‌گفتند و به امیردادبیگ گاوسوار معروف شد.^۱

۱. بنابر نوشته استاد یزدانی، امیردادبیگ به این دلیل سوار بر گاو می‌شد که اسب‌هایش توسط عبدالرحمن ضبط شده بود (هفته نامه وحدت شماره ۱۳۳) اما بنابر اظهار اکثر آگاهان مانند وکیل اکبرخان نرگس، ارباب سلطان برادر گاوسوار، حجة الاسلام عالمی چرخ و دیگران، دلیل گاوسوار شدن امیردادبیگ و شهرتش به گاوسوار، همان است که در متن آمده.

ارباب موسی گاوسوار

وقتی امیرداد بیگ به سن کهولت رسید، فرزندش ارباب موسی گاوسوار بجای پدر، ارباب برگر و کلان قوم اخی شد. ارباب موسی، مرد غیرتمند، بی باک و جنگجو بود و او نیز با کوچی های «مینه دشت» در جنوب شهرستان و قوناق در شمال درگیری داشت. سرانجام هم در همین جنگ ها به قتل رسید و در میدان جنگ (ورس) دفن گردید.

ماجرای قتل ارباب موسی: در ورس شهرستان که امروزه بنام ورس یوسف بیگ معروف است و در مجاورت مینه دشت - محل اتراق کوچی ها - واقع شده است، جنگی میان هزاره ها و افغان های کوچی درگرفت. یوسف بیگ که در آن سالها یاغی و کوه نشین بود بدلیل خصومت با ارباب موسی به طرفداری از کوچی ها وارد جنگ گردید و ارباب موسی، سرکردگی جنگجویان شهرستانی را به عهده داشت. در این جنگ ارباب موسی، کوچی ها را شکست داد و حدود هزار رأس مواشی (گوسفند) از آنها به غنیمت گرفت. با فروکش کردن آتش جنگ، ارباب موسی و لشکریان او ربه گوسفند را برداشتند و رهسپار برگر شدند. گوسفندان به غنیمت گرفته شده را لشکریان و نیز مردمی که در مسیر ورس تا برگر قرار داشتند، هرکس بدون حساب و کتاب تصاحب کردند و ربه تلف گردید.

اما کوچی ها حاضر نبودند به آسانی از ربه تلف شده چشم پوشند و خواهان استرداد مواشی بودند. این موضوع سبب تشدید تنش میان

طرفین گردید و بار دیگر آتش جنگ زبانه کشید. بار دیگر ارباب موسی همراه با ۴۰۰ نفر جنگجو به عزم جنگ با کوچی ها ویوسف بیگ، راهی ورس شد. این بار در همان آغاز درگیری، ارباب موسی در میدان جنگ کشته شد. ارباب قمبر برادر او زخمی گردید و برادر دیگرش بنام یوسف به اسارت کوچی ها درآمد. با کشته شدن ارباب موسی در لشکرش شکست افتاد و آنان بدون کدام مقاومت به خانه های خود بازگشتند.

اینکه ارباب موسی در میدان جنگ کشته شده و ابراهیم خان در سن ۱۴-۱۵ سالگی در این جنگ در کنار پدر حضور داشته است، تردیدی نیست؛ اما اینکه چه کسی قاتل ارباب موسی بوده، کوچی ها یا یوسف بیگ، روایت ها مختلف است. برخی از روایات می گویند: ارباب موسی بضرب گلوله یکی از کوچی ها بنام «شیرک» که به سرش اصابت کرده بود به قتل رسید؛ اما کوچی ها آوازه انداختند که او را یوسف بیگ زده است. ارباب قمبر و ابراهیم خان نیز در صحنه جنگ و در سنگر ارباب موسی حضور داشتند. ارباب قمبر که خودش زخمی بود به ابراهیم خان گفت: پدرت را یوسف بیگ زده است بلکه شیرک زده است که سنگرش مقابل سنگر او قرار داشت. و بعد سنگر شیرک را به ابراهیم خان نشان داد. ابراهیم خان بلافاصله به مصاف شیرک رفت. جنگ تن به تن میان آن دو درگرفت و سرانجام ابراهیم خان پاتل پدر را در همان صحنه به هلاکت رساند.

دسته دوم از روایات می گویند: وقتی لشکر ارباب موسی به حوالی ورس رسید، او خود پیشاپیش لشکر همراه با شش نفر از کوتل غاسور

گذشت و اطراف قلعه کوکوج یوسف بیگ موضع گرفتند. درگیری میان آنها و یوسف بیگ آغاز شد درحالیکه لشکر ارباب موسی هنوز از کوتل نگذشته و در راه بودند. یوسف بیگ از برج قلعه سنگر ارباب موسی را زیر آتش گرفت. در کشاکش جنگ تفنگ ارباب موسی که یازد تیر بدل بود، بند شد و از کار افتاد. در اثناء که او با تفنگش مشغول کشمکش بود، سرش از پشت سنگ بیرون آمد. یوسف بیگ بی درنگ پشانی او را نشانه گرفت و او را از پای درآورد. ابراهیم خان وقتی از قتل پدر مطلع شد بلافاصله اسب او را سوار شده، خود را روی جنازه پدر رساند. هم تفنگ پدر را از صحنه درگیری خارج ساخت و هم پیکر مجروح قمبر را. آنچه گفته آمدیم دو روایت مختلف از یک حادثه بود. در میان راویان هر دو روایت افرادی وجود دارند که به آسانی نمی توان از سخن شان گذشت؛^۱ ولی اگر شیوع و شهرت میان مردم دلیل ترجیح یک روایت باشد، روایت دوم میان مردم مشهور است. نگارنده نیز اگر ناگزیر از انتخاب باشم، روایت دوم را انتخاب خواهم کرد.

ابراهیم خان گاو سوار

پس از کشته شدن ارباب موسی، فرزندش محمد ابراهیم که حالا ارباب ابراهیم برگز خوانده می شد، آرام آرام جانشین پدر گردید

۱. مثلاً از جمله راویان روایت اول، برادر گاو سوار (ارباب سلطان) است و از کسانی که در دسته دوم قرار دارد، حجة الاسلام عالمی چرخ را می توان نام برد.

و بعنوان ارباب برگز و کلان قوم اخی شناخته شد. از زندگی ابراهیم خان در سال های قبل از قیام و معروف شدن، اطلاع چندانی در دست نیست. البته ابراهیم خان در این بی مهری روزگار تنها نیست. همه بزرگ مردان تا آن هنگام که هنگامه ای به پا نکرده اند و موجی ایجاد ننموده اند، زندگی، افکار و کردار آنها مورد توجه نبوده است. و دلیلی هم برای توجه وجود نداشته مگر معدود افرادی که از همان آغاز آثار نبوغ و برجستگی در آنان مشهود بوده است. با این همه چند نکته بسیار مختصر از سال های قبل از قیام در دست است که باختصار اشاره می شود. او مانند سایر کودکان محروم و محکوم هزارستان از مکتب و معلم بدور ماند؛ اما قرآن کریم و سواد خواندن و نوشتن فارسی را نزد ملای محل و از دامن محراب فرا گرفت. برخی از افرادی که از نزدیک با ابراهیم خان آشنایی و رفاقت داشته اند - مانند وکیل اکبر خان نرگس - تصریح نموده اند که او سواد خواندن و نوشتن فارسی داشت. در چهارده سالگی همراه و همگام با پدر در جنگ کوچی ها شرکت داشت و در آن سن کم از خود رشادت و شجاعت نشان داد که شرحش گذشت. چند سال بعد بار دیگر ابراهیم خان و یوسف بیگ، با اشتراک هم دست به لشکر کشی بالای کوچی های مینه دشت زدند که در این جریان درگیریهای پراکنده میان طرفین صورت گرفت ولی کدام تلفاتی بدنبال نداشت.

بعلاوه جنگ دیگری میان ابراهیم خان و کوچی های آلوزی در گرفت که در این جنگ تعداد مواسی به غنیمت لشکریان ابراهیم خان درآمد.

گام نهادن در میدان پرخطر مبارزه و کوران حوادث، شخصیت گاوسوار را از اساس دیگرگون نمود؛ جهان بینی و اندیشه او را دستخوش تحول ساخت و افق های فکری و حوزه دید او را توسعه بخشید. بعد از آن او به یک چهره ملی و مبارز مبدل گردید که افکار بلند و ایده های روشن داشت. اما در سال های قبل از قیام - آن زمان که ارباب ابراهیم برگر نامیده می شد - او اربابی بود مانند سایر ارباب ها. طرز تفکر و جهان بینی اش در حد رئیس یک ایل و قبیله محدود می شد؛ آنهم قبیله ای که در چنان محیط بسته و مهجوری می زیستند که فقط می توانستند آسمان را ببینند و بس. او نیز به همان اموری اشتغال داشت که سایر ارباب ها بدانها سرگرم بودند؛ مانند حل و فصل مراعات و اختلافات میان مردم، رفت و آمد به مرکز حکومت و... پس حوزه عمل او نیز در حد کلان یک قوم و ایل بود.

در عین حال، ارباب ابراهیم دو تفاوت عمده و اساسی با سایر اربابها داشت که درواقع همین دویژگی ما در تحولات بعدی زندگی او گردید و ابراهیم خان را ابراهیم خان کرد. نخست اینکه او شخص بسیار جوانمرد و آزادمنش بود و از غرور و عزت نفس برخوردار. از کرنش و تملق گویی در برابر حکام جور که آنروزها ذکر صبح و شام اربابها بود به شدت احتراز داشت و خود را به این کثافات نیالود.

دومین ویژگی عمده که او را از سایرین متمایز می ساخت، درد قوم داشتن او بود. این روحیه از روزگار جوانی در بینش و منش او مشهود بود. او درد ورنج قوم یخن کننده اش را بخوبی درک و احساس می کرد.

بهرتر است از کلی گویی پرهیز کنیم و شواهدی از متن زندگی او در این خصوص، ذکر نماییم:

۱- چنانکه قبلاً یادآور شدیم یوسف بیگ متهم به قتل پدر ابراهیم خان بود و میان مردم چنین شایع بود که ارباب موسی توسط یوسف بیگ به قتل رسیده است. زمان پیشامد این واقعه، ابراهیم خان چهارده ساله بود و در موقعیتی نبود که انتقام خون پدر را بگیرد. بعدها که او بعنوان یک ارباب مقتدر و صاحب نام مطرح گردید، بارها شرایط و موقعیت هایی پیش آمد که او می توانست به آسانی یوسف بیگ را سر به نیست کند و انتقام پدر را بگیرد؛ اما هربار بجای کشیدن ماشه انتقام، این عبارت را بر زبان جاری می کرد: «درست است که او قاتل پدرم هست ولی هروقت باشد این آدم به درد هزاره می خورد و نباید کشته شود.»

۲- نمونه دوم و مصداق روشن از درد قوم داشتن او را در واقعه قیام ملاخداداد می توان مثال زد. گرچه این حادثه در سال های بعد از قیام ابراهیم خان پیش آمده است؛ اما بهر حال در زمانی اتفاق افتاده که او با حکومت روابط عادی داشته و حتی در ظاهر به حمایت از حکومت وارد جنگ شده است و این حادثه می تواند نمودی از افکار و رفتار او در سال های باشد که او بعنوان یک ارباب و خان معمولی شناخته می شد.

اما اصل حادثه: ملاخداداد لورانی یکی از مردان سلحشور و آزاده ارزگان بود. بر اثر ظلم و ستم حکومت او دست به یاغی گری

و حکومت ستیزی زد و همراه با شش نفر از بستگانش به کوه برآمد. حکومت دایکندی با همکاری برخی از ارباب‌ها هرچه تلاش کردند موفق به مهار ملا و یارانش نشدند. بعد لشکر ایلجاری کوچی را علیه ملاخداداد بسیج نمودند که با کشته شدن سردسته کوچی‌ها با گلوله خشم ملا، آنان نیز با شکست و شرمساری از معرکه گریختند. دولت آن زمان که آشکارا در برابر پیکار پیگیر ملا و یارانش احساس عجز و درماندگی می‌نمود، دست به بسیج گسترده نیرو علیه آنها زد. علاوه بر عساکر حکومت و افغان‌های سیاه‌پوش، خوانین و ارباب‌های هزاره را نیز علیه ملا بسیج نمود. طبق دستور حکومت، کلیه خوانین و ارباب‌های شهرستان، دایکندی و کجران موظف شدند که هرکدام همراه بیست نفر مسلح در جنگ ملاخداداد شرکت کنند. براساس این دستور، ابراهیم خان نیز همراه بیست نفر مسلح در آن جنگ شرکت داشت.

با این شگرد شوم حکومت، لشکرانبوهی گردآمدند و در سال دوم قیام، اواخر زمستان، ملا و یارانش را در منطقه «سیرانی» از توابع صدخانه شهرستان در محاصره گرفتند. ستون فقرات مقاومت ملاخداداد را، فرزند دلاور و جنگاورش بخشو (حسین بخش) تشکیل می‌داد که در نشانه زنی و دلاوری و نیز زیبایی و جوانی، شهره آفاق بود.

روز اول محاصره، صبح زود بخشو برای انجام غسل به چشمه می‌رود. در این حال ابراهیم خان و یوسف بیگ در نزدیکی چشمه در یک سنگر قرار داشتند. وقتی بخشو مشغول غسل کردن می‌شود،

یوسف بیگ او را نشانه می‌گیرد که هدف تیر قرار دهد. ابراهیم خان مانع می‌شود و می‌گوید: «زن بنده خدا دارد غسل می‌کند، حق جدا را اداء می‌کند.» هنگام لباس پوشیدن باز یوسف بیگ تفنگش را قراول می‌کند و آماده فیر می‌شود. بار دیگر ابراهیم خان منع می‌کند و می‌گوید: «زن که بدن بچه قوم برهنه می‌ماند.» بخشو زیر دالان می‌رود و مشغول نماز خواندن می‌شود. باز یوسف بیگ می‌خواهد بزند که ابراهیم خان می‌گوید: «بنده خدا دارد با خدا راز و نیاز می‌کند، ضبر کن نماز تمام شود.» مقصود ابراهیم خان این بوده که بخشو از آن معرکه نجات پیدا کند. نماز که تمام می‌شود، یوسف بیگ با وارخطایی به ابراهیم خان می‌گوید: «بزن که حالا از چنگ ما می‌رود. ابراهیم خان تفنگش را از روی سنگر برمی‌دارد، آهی می‌کشد و می‌گوید: «من دستم روی بچه قوم بلند نمی‌شود.» بلافاصله یوسف بیگ فیر می‌کند و بخشو کشته می‌شود.^۱ این بیت هزاره‌گی که در رثای بخشو سروده

۱. البته آنچه در متن ذکر شد، روایت مشهور از حادثه قتل بخشو بود. در مقابل دو روایت غیر مشهور نیز وجود دارد:

۱- بنابر برخی روایات، بخشو با فیر همزمان یوسف بیگ و ابراهیم خان کشته شده است.

۲- روایت دیگر می‌گوید: یوسف بیگ برای نشان دادن مهارت در نشانه زنی به ابراهیم خان می‌گوید: بچیم! ابراهیم بزن، اگر با یک تیر کشتی، خوب و گرنه خودت را می‌زنم. اگر تو حاضر نیستی من با همین شرط می‌زنم که اگر تیرم به خطا رفت، تو مرا بزن. ابراهیم خان می‌گوید: تو بزن و یوسف بیگ با اولین تیر او را از پا درمی‌آورد. در صحبتی که چند سال قبل با غلام عباس (کلبی) فرزند ملاخداداد و تنها فرد باقی مانده از خانواده ۵۰-۴۰ نفری ملاخداداد داشتیم، او هم یوسف بیگ را قاتل برادرش می‌دانست و برایم گفت که یکبار به قصد کشتن یوسف بیگ از پاکستان به شهرستان رفتم اما موفق نشدم.

شده، اشاره به همین حادثه دارد:

مه یوسف بیگ واری هیچ میر ندیدم ازو واری میر خنزیر ندیدم
لشکر یوسف بیگ لب آوخته کشته سر نماز درکی روایه
پس از کشته شدن بخشو - که در حقیقت کمر ملاخداداد را شکست -
آنروز با درگیری و تیراندازی متقابل میان طرفین سپری گردید. شب
هنگام، ملا و یاران معدودش، حلقه محاصره را شکستند و از معرکه جان
بسلامت بردند. همگان تعجب کردند که ملا با ۵-۶ نفر چطور توانست
از میان آن دریای لشکر که او را تنگ در محاصره داشتند، بگریزد. بعدها
راز مطلب فاش شد که آنشب ملاخداداد با ابراهیم خان تماس گرفته و از
مناطق تحت کنترل او از حلقه محاصره خارج شده است. بعدها دیگر
خوانین سرسپرده از این عمل ابراهیم خان بعنوان خیانت یاد می کردند
و می گفتند: ملاخداداد با خیانت ابراهیم خان از جنگ ما گریخت.
آنچه گفته آمد، دو مثال و شاهد از درد قوم داشتن ابراهیم خان بود.
اساساً همین درد و داعیه بود که او را به میدان مبارزه ای کشاند که
مصاداق روشن تقابل مشیت و دزوش بود. وجود همین درد و احساس
از او قله آتشفشانی ساخته بود که در ظاهر آرام می نمود؛ اما آتش
و گدازه های سوزان در سینه داشت. آنگاه که فشارهای هستی سوز
مانند روغن شرکت، گندم گدام، جلب عسکری، جور و ستم حکام
و... بر پیکر نحیف و استخوانی قوم بی یاور او چنگ انداختند،
آتشفشان خشمش منفجر شد که شرح آن در فصول آینده از نظر تان
خواهد گذشت.

فصل دوم

انسان های آدمخوار

و انسان های علفخوار

(افغانستان و هزاره جات در آستانه قیام گاو سوار)

مستبد و ضدبشری بوده و انتظار عدل و داد از آنها نوعی حماقت و ساده اندیشی است.

در عصری که اینک در پی تصویر آن هستیم یعنی آغاز سلطنت ظاهرشاه و عهد صدارت هاشم خان، فاشیزم نژادی و عظمت طلبی طایفوی به اوج جنون خود دست یافت و این مقطع از تاریخ را به تونل وحشت تاریخ برای ملیت های محروم مبدل ساخت. روزگار سیاه اقوام دربند در این گردنه نفس گیر از تاریخ فقط با عصر عبدالرحمن و بعداً تا حدودی با دوره صدارت داودخان - که دو پیر طریقت فاشیزم بودند - قابل مقایسه است! عوامل متعددی در گسترش و تشدید گرایشات فاشیستی و ناسیونالیزم نژادی در این عصر مؤثر بوده است که از جمله به دو عامل زیر می توان بعنوان اهم عوامل اشاره کرد:

۱- چهره هایی زمام مملکت را در دست داشتند که از «موسولینی» و «فرانکو» هم فاشیست مزاج تر بودند. شاه جوان بخت! مشغول خوش گذرانی بود. دو عمش شاه محمود و شاه ولی به وزارت حربیه و وزارت مختار پاریس اکتفا کرده بودند. ملک و حکومت در دست در اختیار هاشم خان و دست پرورده هایش چون محمد داود، محمدنعیم، عبدالمجید زابلی، گل محمد مؤمنند و... قرار داشت و این حضرات، فاشیست مزاج ترین زمامدارانی بودند که تاریخ افغانستان بخود دیده بود. اینان تنها نژاد پشتون را شایسته زیست و حیات می دانستند و از دیدن دیگران، فشار خون شان بالا می آمد و تب لرزه

نسل کشی و آوارگی آنان بجان شان می افتاد.

۲- تأثیر گرایشات برتری نژادی آلمان نازی بر حاکمان وقت افغانستان: در شرائطی که فاشیزم سنتی و بومی در افغانستان بیداد می کرد، ورود اندیشه ناسیونالیزم نژادی از آلمان نیز روغنی شد روی این آتش که شعله های سرکش آن دامن آشنا و بیگانه را گرفت. درست در سالی که نادر در آتش خشم انقلابی عبدالخالق سوخت، هیتلر و حزب ناسیونال سوسیالیست (نازی) در آلمان روی کار آمد. با موفقیت هایی که این حزب در ساحه داخلی و بین المللی نصیب آلمان شکست خورده ساخت، اندیشه ناسیونالیزم نژادی حزب نازی، مشتریان زیادی در بازار جهانی اندیشه سیاسی برای خود کمایی کرد. از جمله در افغانستان رجال مؤثر و پر قدرت مانند هاشم خان، محمد داود، محمدنعیم و عبدالمجید خان زابلی... آن را سخت باب طبع خود یافتند و ایدئولوژی مطلوب و مفقودشان را فراجنگ آوردند. این طرز فکر در بلندترین رواق معبد اندیشه آنان جای گرفت و در عمل نیز روشی همسان با حزب نازی در پیش گرفتند. همانگونه که نازی ها با شعار «آلمان بالای همه» دنیا را به آتش کشیدند، اینان نیز با شعار «پشتون برتر از همه» دمار از روزگار دیگر ملیت ها کشیدند. پشتون ها، ساکنان بومی و صاحبان اصلی این سرزمین و نژاد شریف، پاک و برتر تبلیغ می گردید و دیگران علف هرزه هایی که باید کنده و دور انداخته شوند. این اندیشه ضد بشری، فاشیزم کهن و سنتی موجود در افغانستان را بصورت یک مکتب سیاسی و دارای

قبل از ورود به متن حوادث و چگونگی مبارزات مردم شهرستان به رهبری ابراهیم خان گاوسوار، لازم است نگاهی هرچند شتابزده و گذرا به اوضاع سیاسی - اجتماعی سرزمین مان - بخصوص هزاره جات - در آستانه این حوادث بیندازیم تا از این رهگذر هم با فضای مبارزات آشنا شویم و هم دریچه‌ای به سوی انگیزه‌ها و پیش‌زمینه‌های این خیزش‌ها بگشاییم:

تلخ است اما حقیقت دارد که ستم، استبداد و تبعیض، سه ضلعی بوده‌اند که مثلث تاریخ افغانستان را از عهدی که به این نام منتهی گردیده، تشکیل می‌داده است. همه ساکنان این مرز و بوم، یکجا در آتش ستم و استبداد سوخته‌اند؛ اما ملیت‌های محروم و محکوم، مزید بر آن دو در آتش فاشیزم نژادی و تبعیض قومی نیز معذب بوده‌اند. تمام گله‌ها و ناله‌های این جماعت نالان و خشمگین از همین پالیسی غیرانسانی بوده و هست؛ و گرنه، ستم و بیداد جزء ماهیت رژیم‌های

مبانی و اندیشه و به شکل مد روز، مرفی و مهاجم درآورد. بر اثر عوامل یاد شده و دیگر عوامل یاد نشده، در این فراز سیاه از تاریخ، اسب فاشیزم چهارنعل می تاخت و برق شمشیرش چشم‌ها را خیره می ساخت. فاشیست‌های سرمست و گستاخ از فرط غرور و نخوت، سرشان به آسمان می خورد و زمین زیر پای شان می لرزید. این وضعیت (تشدید و تعمیق فاشیزم) پیامدهای بس دردناک برای مردم افغانستان داشت که بد نیست با جلوه‌هایی از آن آشنا شویم. یکی از آثار شوم این وضعیت، ستم فرهنگی بر ملیت‌های محروم بود که در چهره‌های گوناگون متباز گردید. پلان طرد و حذف زبان کهن دری از معارف، ادارات، معاملات و کوچه و بازار و جایگزینی اجباری زبان پشتو بجای آن، یکی از چهره‌های این ستم فرهنگی بود. از سال ۱۳۱۵ ه. ش. به بعد یادگیری و تکلم به زبان پشتو برای مأمورین دولت اجباری گردید. یک دوره سه ساله برای تدریس کورس‌های زبان پشتو در تمام ادارات، طرح و اجرا گردید. آنانکه در امتحان زبان پشتو موفق می شدند، ۵۰ افغانی به معاش‌شان افزوده می شد و گرنه کم. خوشبختانه این پلان سه ساله تاج موفقیت بر سر نهاد. سه سال دیگر تمدید گردید. باز توفیقی نیافت. به تمدید مکرر این پلان دست زدند ولی جز زبان ملی و اتلاف وقت، ارمغانی بیار نیاورد. بدنبال این پلان رسوا و عقیم، جنگ فرهنگی دیگری را باز در جبهه زبان آغاز کردند و آن تبدیل تدریس در معارف از زبان فارسی به زبان پشتو بود. به تعبیر مرحوم فرهنگ «معلمانی که خود پشتو

نمی دانستند موظف شدند تا مضامینی را که کتاب درسی آن در پشتو وجود نداشت به شاگردانی که آنها هم پشتو نمی دانستند، به زبان پشتو تدریس کنند و در پایان سال به همین ترتیب از ایشان امتحان هم بگیرند.^۱ سبحان الله! وقتی که تعصب، سرمایه خرد را به یغما ببرد، این موجود دوپا، دست به چه حماقت‌هایی که نمی زند! در تداوم این ستم فرهنگی و بمنظور هرچه بیشتر پشتونیزه کردن کشور، انجمن ادبی سابق که در سال ۱۳۰۹ تأسیس گردیده بود، جایش را به «پشتو تولنه» سپرد و وضع اصطلاحات رسمی و دولتی به زبان پشتو مانند پوهنتون، پوهنځی، لوی درستیز، استره محکمه و... رواج یافت. بدتر از همه، دست تعدی و تحریف به سوی تاریخ این سرزمین نیز دراز شد و انجمن تاریخ با هدایت نعیم خان وزیر معارف وقت، طرح تدوین تاریخ براساس ناسیونالیزم نژادی و مرام‌های طایفوی را روی دست گرفت تا حضور ملیت‌های محروم را از گذشته نیز حذف و محو نماید. علاوه بر پلان حذف و هدم فرهنگی اقوام تحت ستم، پلان محو فیزیکی آنان نیز با شدت و سرعت بیشتر از گذشته دنبال شد. در این راستا، پروسه اسکان ناقلین در سرزمین‌های هزاره‌ها، ازبک‌ها، ترکمن‌ها و... در مقیاس وسیع به محل اجرا و تطبیق گذاشته شد. پشتون‌ها را حتی از خارج سرحدات افغانستان (هند برتانوی آتروز و پاکستان امروز) با موترهای بارکش دولتی به ساحات

۱. افغانستان در پنج قرن اخیر، میر محمد صدیق فرهنگ، ج ۲، ص ۶۳۷.

سکونت دیگر اقوام داخل ساخته، سرزمین‌های آبائی آنان را به ناقلین می‌سپردند. هر خان، ملک، خیل و زی که در جنوبی و مشرقی دست به باغی‌گری و راهزنی می‌زد، بلافاصله در بهترین نقطه شمال تبعید و اسکان داده می‌شد. با این شیوه، کوچی دوره گرد راهزن پابرنه به زمیندار و ملاک بزرگ در شمال تبدیل می‌گردید. این پلان شوم که با صدارت پیر فاشیزم، هاشم خان تشدید گردیده بود سرانجام در سال ۱۳۳۰ و در زمان صدارت سردار فاشیزم، داود خان، قانون اسکان ناقلین رسماً در پارلمان افغانستان به تصویب رسید و چهره قانونی بخود گرفت.

از دیگر سو در این دوره کلیه پلان‌های انکشافی و پروژه‌های عمرانی مانند سرک‌ها، فابریکه‌ها، پروژه‌های آبیاری و... در مناطق پشتونشین اجرا می‌گردید. گویا اینگونه مظاهر انکشاف و پیشرفت فقط به گروه خون نژاد شریف و نجیب پشتون می‌خورد و بس. در حالیکه این پلان‌ها از محل قرضه‌های اجرا می‌گردید که بار آنها همه ملت افغانستان بدوش می‌کشیدند.

آنچه گفته آمدیم بخش اندکی از دست‌آوردهای روند تشدید تبعیض و فاشیزم نژادی در این مقطع تاریخ بود. بگذریم از اینکه ملیت‌های محروم بطور کلی از حاکمیت سیاسی و سرنوشت‌شان بر کنار نگهداشته شدند؛ حقوق و حیثیت انسانی‌شان لگدمال گردید؛ تبعیض در معارف به حد اعلای رسید و هاشم خان دستور داد که بچه‌های هزاره در رشته‌های حقوق و حربی شامل نشوند و...

هزاره‌جات در آستانه قیام

اوضاع هزاره‌جات در این عصر از جهات متعدد با سایر ساحات کشور تفاوت داشت و درد و اندوه هزاره به مراتب از دیگران فروتر و عمیق‌تر بود. نخست به این دلیل که حاکمان وقت با اصطلاح با هزاره‌ها پدرکشتگی داشتند و بدید قاتلان «شاه شهید و غازی» به این قوم می‌نگریستند. در ثانی هزاره‌ها همیشه از دیگر ملیت‌های محکوم یک جرم بیشتر دارند؛ اگر دیگران اقلیت نژادی و لسانی هستند اینان مزید بر آن‌دو، اقلیت مذهبی نیز هستند. و از این جرم، ده‌ها جرم و اتهام دیگر زاییده می‌شود؛ مانند وابستگی و یا جاسوسی برای کشورهای هم مذهب، عدم صداقت و علاقه به میهن، خیانت به سرنوشت اجتماعی و آرمان ملی، اتهام ارتداد، رافضی، خروج از دین و... سوم به این دلیل که هزاره‌ها نسبت به سایر اقوام درین‌د، گردن‌فرازتر و قدرت‌ستیزتر بوده و هستند. حاکمان سرمست و فاشیست را آتش می‌گرفت از اینکه می‌دیدند فقیرترین مردم، سرکش‌ترین و مغرورترین مردم این سرزمین هستند و آشکارا عظمت طلبی طایفوی آنها را به بازی می‌گیرند.

به این دلایل، وضعیت هزاره‌ها در عصر طغیان برتری نژادی قابل مقایسه با دیگر ملیت‌ها نبود. هزاره بسیار سخت‌جان و محکم‌تر از فولاد بوده است که از آن تونل وحشت تاریخ جان به سلامت بیرون آورده و ادامه حیات داده است. چنان وضعیت وحشتناک و مرگ

آفرین، جز برای هزاره برای دیگران اصولاً قابل درک و باور نیست. فقط کسانی می‌توانند عمق مصیبت و فلاکت این مردم را درک کنند که خود با جنس و جان آنرا تجربه و لمس کرده باشند.

علاوه بر ستم‌ها و تبعیض‌هایی که قبلاً اشاره رفت و همه اقوام محکوم در آنها شریک درد بوده‌اند، مصائب و شدائد دیگری نیز یخن‌گیر این مردم یخن‌کننده بوده که نه تنها در دیگر ساحات افغانستان که در هیچ جای این جهان پهناور نمی‌توان نظیری برای آنها یافت. آدم وقتی به این فراز از تاریخ نگاه می‌کند و از لابلای اوراق آن نیم‌نگاهی به زندگی دوزخی هزاره‌ها در آن عصر می‌اندازد، دیگر شکی برایش باقی نمی‌ماند که آل یحیی قصد نابودی جمعی هزاره‌ها را داشتند. حال به برخی از این ستم‌ها که مخصوص هزاره و هزارستان بوده است، اشاره می‌کنیم:

۱- مالیه‌های هستی سوز و کمر شکن

در آن عصر سیاه انواع مالیه‌ها، حلقوم مردم هزاره را می‌فشرد که معروف‌ترین آنها روغن شرکت^۱ بود. این آفت در جریان جنگ جهانی دوم به مزرعه هستی مردم هزاره افتاد. کمبود احتیاجات ضروری و اولیه زندگی و کساد تجارت، نخستین پیامدهای هر جنگ است. حال اگر این جنگ، جهانی و فراگیر باشد، چنین پیامدهایی را در سراسر جهان بدنبال خواهد داشت. بر این اساس در جریان جنگ

۱. روغن «کنه باوی» و «روغن مواشی» نیز نامیده می‌شد.

بین‌الملل دوم، کمبود مواد ضروری زندگی از جمله روغن نباتی در افغانستان نیز سایه گسترانید. در داخل کشور هم فابریکه‌های تولید روغن جز در مقیاس محدود وجود نداشت. دولت برای تأمین روغن مورد نیاز وزارت خانه‌های دفاع ملی، دربار و سایر وزارت‌خانه‌ها، متوجه هزاره‌جات گردید که روغن زرد حیوانی آن معروف بود. بر این اساس، کوپراتیف مأمورین و دیپوی تعاونی تأسیس گردید تا روغن مورد نیاز دولت را از هزاره‌جات تأمین کند. در حالیکه روغن زرد در آن زمان هر سیر^۱ صد افغانی قیمت داشت،^۲ دولت قیمت روغنی را که از هزاره‌جات می‌گرفت، ۲۲ افغانی تعیین نمود و قرار شد قیمت مذکور را نیمی نقد و نیمی جنس (رخت که از فابریکه‌های پل خمری و جبل السراج تهیه می‌گردید) به مردم پرداخت نماید. دولت هزار خروار^۳ روغن بالای هزاره‌جات حواله کرد و قیمت آن را بصورت نقدی و پارچه نیز به هزاره‌جات می‌فرستاد. اما کیفیت اجرا فرمان و تحصیل روغن و پرداخت قیمت به مردم را به عهده حاکمان محلی

۱. هر سیر، ۱۶ پاو است که پاو حدود نیم کیلو می‌باشد. یک سیر تقریباً ۷ کیلوگرم است.

۲. «هزاره‌جات سرزمین محرومان» عبدالحسین مقصودی ص ۲۷. البته قیمتی را که آقای مقصودی به دست داده (۱۰۰ افغانی) جداً قابل تأمل است ولی آنچه مسلم به نظر می‌آید اینست که قیمت روغن در آن زمان قطعاً از قیمت تعیین شده توسط دولت زیاده بوده است.

۳. یک خروار، ۱۰۰ من است. مقدار من در نواحی مختلف، متفاوت است: من کابل ۱۰ پاو (۵ کیلو) من هزاره‌جات ۸ پاو (۴ کیلو)

مقدار خروار در مناطق گوناگون، مختلف است، مثلاً خروار در نواحی ارزگان، ۱۰۰ من است؛ اما خروار رسمی کشور ۸۰ سیر است که تقریباً معادل ۵۶۰ کیلوگرم می‌شود.

هزاره جات گذاشت.

حاکمان محلی، مالیه روغن شرکت را بر اساس پرداخت «محصول مواشی» بالای مردم هزاره حواله کردند. یعنی از هر رأس حیوان سالیانه یک چارک (حدود ۲ کیلوگرم) روغن دریافت می شد.^۱ این شیوه نامعقول باعث گردید تا از حیواناتی که اصولاً مولد روغن نیستند مانند اسب، الاغ و قاطر و همچنین از حیوانات نر نیز مالیات روغن دریافت شود. با اصطلاح معروف «دولت از بید، سیب می خواست و از سنگ خلوا».

از دیگر سو، قیمت ناچیزی هم که از طرف دولت بصورت نقد و پارچه در بدل روغن دریافتی ارسال می شد، توسط حاکمان محلی به غارت می رفت و شاید که دم موشی در این تقسیم شکار، نصیب خوانین و ارباب ها می گردید و چیزی در عوض روغن به دست مردم نمی رسید.

بر اساس این سیستم دریافت مالیه، خانواده ای که مثلاً بیست رأس گوسفند داشت باید هر سال پنج سیر روغن به دولت پرداخت می کرد و این مقدار به اضافه روغنی که از حیوانات غیر مولد روغن

۱. در مورد مقدار روغنی که مؤدیان باید می پرداختند، منابع گوناگون، اندازه های مختلف ذکر کرده اند؛ مثلاً مجله «پیام مستضعفین» شماره ۲ این ارقام را به دست می دهد: هر سال از یک رأس اسب پنج سیر روغن از گاو سه سیر از بز و گوسفند یک سیر، از الاغ نیز سه سیر. کتاب «افغانستان سرزمین محرومان» رقم مذکور در متن را به دست می دهد. کتاب «نگاهی گذرا به تاریخ هزاره ها» نوشته عبدالخالق آزاد، نیز رقم مذکور در متن را بدست می دهد. مجله غرjestان در این مورد ساکت است.

و حیوانات نر گرفته می شد به ۹-۸ سیر روغن می رسید. این در حالی بود که مراتع و چراگاه های هزارستان جولانگاه کوچی ها بود و دیگر علنی برای مواشی مردم بومی باقی نمی ماند تا پرورش حیوان و تحصیل روغن بعمل آید. پرداخت چنین مالیه ظالمانه، بسیار دشوار و کمر شکن بود. خانواده هزاره مجبور بود بانان خشک و در برخی فصول با علف خواری زندگی کند تا بتواند مالیه روغن شرکت را پرداخت و خود را از شر حکومت خلاص کند. وقتی با اینهمه سخت گیری و ریاضت باز مقدار روغن حواله شده، پوره نمی شد، بناچار حیوانات چاقتر را کشته، چربی های آنرا می جوشاند تا روغن بدست آید. آنگاه مقدار زردچوبه با آن مخلوط می کرد تا شکل روغن زرد بخود بگیرد.

بعد از تهیه روغن با این مشقت ها آن وقت مشکل نقل و انتقال پیش می آمد. مؤدیان باید خیک (مشک) های روغن را بدوش می کشیدند و کوه های تسخیرناپذیر و کوتل های برف گیر هزاره جات را می پیمودند تا روغن را به مراکز حکومت برسانند. در مراکز حکومتی باز مشکل دیگری در برابر این مردم سبز می شد و آن خیانت و تقلب ترازو داران بود. اینان یک و نیم سیر روغن را یک سیر وزن می کردند و هشت سیر نمی توانست پنج سیر را پوره کند. ترازو داران و حاکمان محلی نیک می دانستند که نه تنها هیچ مرجعی آنها را مورد بازخواست قرار نمی دهد بلکه تشویق شان نیز خواهند کرد. به همین خاطر است که یکی از اسامی معروف روغن شرکت در میان هزاره ها

«روغن کته پایی» است. اینجا بود که پس از تحمل آنهمه رنج و خون جگری در خانه و سفر هنوز عرق هزاره خشک نشده زیر لگد و قمچین می افتاد و با دشنه و دشنام مواجه می شد که روغنش کم بوده است. اگر کدام اربابی لطف می کرد و ضامن او می گردید، آزاد می شد تا مابقی روغن را تحویل دهد و الا زوناله و زندان به استقبالش می آمد.

با اینهمه باز بسیاری از مردم از روغن شرکت باقی بودند که با قیدار بودن خود دروازه صد مشکل بود. در این صورت، باغ حاکمان، ارباب های قوم فروش و مأمورین تحصیل، گل می کرد. ارباب ها اسامی با قیداران را به حکومت می سپردند. آنوقت مأمورین آدمخوار حکومت بنام محصل از راه می رسیدند و چه غوغا و قیامتی که بها نمی کردند. در قدم اول با قیدار بیچاره را حسابی لدوکوب می کردند که این صرف، تمرین و نرمش بود و چوب کاری اصلی می ماند برای بندی خانه (زندان). بعد هم، شب باید گوسفندی - اگر باقی مانده بود - می کشت و دار و نادرش را به چاه و بل (شکم) محصل صاحب سرازیر می کرد. صبح نوبت محصلانه می رسید که این دیگر هیچ قانون، میزان و اندازه نداشت؛ بالاخره باید مأمور تحصیل را راضی می کرد.^۱

بعد از تحمل اینهمه شدائد، مرد هزاره با بازوان زنجیر پیچ و زیر قمچین محصل، رهسپار مراکز حکومتی می شد تا شکنجه های قرون

۱. جنایات محصلان روغن شرکت، قصه های تلخی دارد که هنوز برخی از آنها در میان مردم باقی است. اینان جان و مال مردم را مباح می دانستند و در بسیاری موارد به نوامیس آنها نیز دست اندازی می کردند. دو نمونه از این قصه های پر غصه را در فصل های ۴ و ۵ خواهید خواند.

وسطایی را تحمل کند. بندی خانه ها پر بود از افراد با قیدار روغن شرکت و جلبی های عسکری. آن عده هم که راه فرار و زندگی در مغاره ها را پیش می گرفتند، در مقابل چندین نفر از اقوام شان راهی زندان می گشت.

هزاره وقتی می دید تمام دار و نادرش را به کیسه حکومت سرازیر کرده است؛ اما باز هم تازیانه بر پشت و پهلوش فرود می آید و زوناله در پایش سنگینی می کند، بناچار آخرین دست مایه حیاتش یعنی زمین زراعی خود را به فروش می رساند تا باقی روغن شرکت را پرداخت و جانش را خلاص کند. با این روند، علاوه بر مالرداری، آخرین ابزار زندگی هزاره - زمین زراعی - نیز از دستش خارج می گشت. در سرزمینی که جز این دو، وسیله ای برای زنده ماندن وجود ندارد، هزاره تهی دست و بی پناه بناچار دستان خانواده رنگ پریده و بی زرقش را می گرفت و رهسپار کشورهای مجاور و یا سایر نواحی در داخل افغانستان می گردید.

نیازی به گفتن ندارد که با چنان زندگی دوزخی و مرگزا، هیچ هزاره ای توان خرید زمین نداشت. آنکه صاحب زمین و جانشین هزاره می گردید، لشکر ایلجاری کوچی بود. بدین طریق بدون اعلام جنگ و اعزام قشون، هزاره با مرگ تدریجی، آرام و بی صدا از صفحه روزگار محو می شد و پسر عموهای هاشم خان و داود خان جایگزین آنها می گردید و سردمداران فاشیزم به آرزوی دیرینه شان می رسیدند. آل یحیی آفتی را بجان هزاره انداختند که اگر از کله بیمار عبدالرحمن

تراوش می‌کرد ابداً زحمت آنهمه لشکرکشی و هفت سال جنگ را بخود نمی‌داد و همین بلا را بجان این مردم مسلط می‌کرد. علاوه بر روغن شرکت بلاهای دیگری نیز تحت عنوان مالیات، دامن‌گیر مردم بلاکشیده هزاره بود که به برخی از آنها اشاره می‌کنیم:

۱- خسبری: یک نوع غارت و اخاذی که در قالب دین و تحت عنوان عشر (زکات) اعمال می‌گردید. بر اساس آن از زمین‌های غیر مزروع یا مزروع دیمی از ده سیر محصول، یک سیر به کیسه حکومت سرازیر می‌گشت!

۲- شاخ پولی: نوعی مالیه که در برابر هر رأس حیوان وضع شده بود. از هر رأس گاو چهار افغانی، اسب و الاغ پنج افغانی، بز و گوسفند دو افغانی اخذ می‌گردید.

۳- سرپولی: نوع دیگری از مالیه که بر انسان‌ها وضع شده بود و از هر نفر بدون در نظر داشت سن و جنس از ۵ تا ۷ افغانی اخذ می‌گردید.

۴- گندم گدام: فشار دیگری که گهگاه حلقوم هزاره را می‌فشرد و ظاهراً بطور منظم و دایمی نبوده است، گندم گدام بود که هرازگاهی در مقیاس ۷۰۰ خروار یا بیشتر حواله می‌گردید. علاوه بر آن، گاه ۳۰-۴۰ هزار سیر گندم بنام «خوش خریدی» از طرف صدراعظم حواله می‌شد.

۵- غارت‌گری‌های بنام سرچربی بی‌بی و چادر ملکه نیز اعمال می‌گردید که از میزان و کیفیت آنها اطلاعی در دست نیست.

۱- خسبری غیر از آن مالیه دایمی بود که در هزاره‌جات بنام «غم‌زمین» معروف بود.

۲- نظام اجباری عسکری یا اردوگاه مرگ

ویروس مرگ آفرین دیگری که در عصر جنون فاشیزم، هزاره را بخاک سیاه نشاند، نظام اجباری عسکری بود. البته خدمت زیر بیرق به خودی خود نه تنها کدام ستمی به حساب نمی‌آید؛ بلکه یک وظیفه مقدس ملی و میهنی نیز هست که همه اتباع افغانستان - به استثناء برخی قبایل مشرقی و جنوبی - در ایفای این مسؤولیت میهن پرستانه سهم می‌گرفتند. اما این وظیفه مقدس وقتی بر مردم هزاره اعمال می‌گردید، چهره زشت و ناانسانی بخود می‌گرفت و به ستم تحمیل‌ناپذیر مبدل می‌گشت. نظام عسکری با چنین چهره‌ای مخصوص هزاره بود.

در گذشته‌ها جوانان بصورت نیمه‌داوطلب به خدمت عسکری جلب می‌شدند؛ به این صورت که از هر هشت نفر جوان دم‌جلب، یک نفر باید به خدمت عسکری می‌رفت. از میان آنان یک نفر با رضایت خویش، داوطلب خدمت می‌گردید. اهالی قریه مصارف دوساله خانواده داوطلب را نقداً پرداخت می‌نمودند و او رهسپار خدمت عسکری می‌شد. بعد از دو سال باز شخص دیگری با همان شیوه جایگزین او می‌گردید. البته در عصر امان‌الله خان، این مدت به سه سال افزایش یافت. اما در سال ۱۳۱۸ ه.ش. که همزمان با آغاز جنگ دوم جهانی بود، خدمت عسکری بصورت عمومی و اجباری درآمد و کلیه اتباع ذکور افغانستان موظف به گذراندن خدمت زیر بیرق شدند. این نظام جدید مکلفیت، شامل همه کسانی گردید که از ۲۲ تا

یگر سو در همین سال (۱۳۱۸) و سال شماری و توزیع تذکره انجام پذیرفت. در این مردان بالای پنجاه سال را که قادر به پرداخت هرچهل سال در تذکره و کتاب اساس ثبت کردند. با این باری از مردان کهن سال و بالاتر از چهل سال نیز شامل جلیب عسکری شدند و با اصطلاح، سنگ به پای لنگ شد. با فراخوان سوی اردو هجوم آوردند. از آنجا که اردو، توان و امکان جذب و تعلیم این جمعیت انبوه را نداشت، افراد جلیبی این دوره به دو گروه کاملاً مجزا تقسیم می‌گردیدند. افراد زیر ۲۸ سال برای تعلیمات حربی به قشله‌های عسکری و قطعات قوای مسلح بست می‌شدند و افراد از ۲۸ تا ۴۰ سال به قوه کار. جوانان هزاره در هرگروه با مشکلات خاص خود مواجه بودند. آنان که در اردو به خدمت گرفته می‌شدند، در مناطق دورافتاده، گرم و سوزان مانند خوست، آسمار، جلال‌آباد، فراه و... بست می‌شدند که از نظر طبیعی و اقلیمی، بدترین و خشن‌ترین وضع زیستی و آب و هوایی را داشتند و هرگز با طبیعت جوانان هزاره سازگار نبود. بسیاری از آن تیره‌بختان در آن محیط‌های کشنده و مرگزار، تحت فشار طبیعت و صاحب منصب در مواجه با وضعیت سخت معیشتی و صحنی به کام مرگ فرو می‌رفتند و تعداد اندکی بصورت انسان‌های علیل و نیمه‌جان باز می‌گشتند. آن مناطق به قبرستان جوانان هزاره تبدیل شد و قشله‌های عسکری به اردوگاه مرگ.

برای درک وضعیت مرگبار اینان، یک فراز از تاریخ را بعنوان نمونه مرور می‌کنیم:

هنوز بیاد دارم در حدود سال‌های ۱۳۲۲ زمانی که هزاره‌جات مربوط ولایت کابل بود افراد جلیبی منطقه شهرستان و سایر نقاط یک کاروان پانصد نفری را شکل داده و با نظم و دیسپلین خاص که خودشان وضع کرده بودند تا در مسیر راه به کسی زیان نرسانند، از منطقه ما عبور کردند و راهی کابل شدند. بعد از مدتی از همان پانصد نفر، چهل نفرشان زنده برگشتند که آنها هم زنده‌های نیمه‌جان بودند، حتماً تا آخر عمر از مرض رهایی نخواهند یافت که دیگر رفقای آنها همگی در خوست مرده بودند....^۱

سرنوشت نکبت‌بار این دسته را همینجا رها می‌کنیم و سری به اردوگاه‌های کار اجباری دسته دوم یعنی گروه قوه کار می‌زنیم. این بخت برگشته‌ها که شامل جلیبی‌های ۲۸ تا ۴۰ سال می‌گردید، اگر توان پرداخت رشوه و پرکردن جیب مسئولان سوق و اداره را داشتند، در کارهای آسانتر مانند خدمتکاری در ادارات، خدمات شهری، خانه شاگردی برای صاحب منصبان و نظیر اینها گماشته می‌شدند. چنانچه از عهده بروت چرب کردن مقامات برنمی‌آمدند - که اکثریت هزاره‌ها چنین بودند - به کارهای شاقه و کشنده بنام

۱. «هزاره‌جات سرزمین محرومان» عبدالحسین مقصودی، صص ۱۷ و ۱۸.

«کارهای تعمیراتی» بست می شدند: مانند بند قرغه، سرک تنگی غارو، بند ماهی پر، بند چک وردک و بعدها تونل سالنگ.... اینان بدون کدام دستمزد و مزایا و در طاقت سوزترین شرایط زیستی و کاری، کوه های تسخیرناپذیر را می شکافتند، کوتل ها را هموار می کردند، رودهای خروشان را رام می ساختند تا مظاهر پیشرفت و انکشاف را در ساحات قوم حاکم به ارمغان آورند و این حضرات را به زندگی عصری و مدرن برسانند. بسیاری از این تیره بختان فاشیزم گزیده در دل آن کوه های حادثه ساز و در اعماق آن دره های خطر خیز برای همیشه دفن می شدند و چه پدران و مادرانی که چون پیر کنعان تا آخر عمر در فراق یوسف های گم گشته شان اشک ریختند و نابینا گردیدند.

براستی چقدر غم انگیز است که مردمانی اغلب از خارج مرزها بیایند؛ سرزمین های آبائی اقوام محروم یک سرزمین را بیجرم ناتوان بودن بازور سرنیزه تصرف کنند و آن وقت خودشان را اینگونه به بیگاری گرفته وزیر شلاق توسط زور و بازوی آنها برای خود سرک، بند و... آباد نمایند! سردمداران فاشیست با این تیردو هدف را نشانه می رفتند: هم نیروی جوان و کارآمد هزاره را در گمنامی و غربت دفن می کردند و هم مناطق پشتون نشین را آباد می ساختند و این هر دو آرزوی دیرینه آنان بود.

هزاره اینهمه تاوان و قربانی را در حالی می پرداخت که قوم بهره مند از این پروژه ها و در حقیقت صاحبان این پروژه ها، نه تنها

باری از این اعمال شاقه و توانفرسا را بدوش نمی کشیدند بلکه بسیاری از آن حضرات اصولاً از خدمت عسکری هم معاف بودند. معافیت بسیاری از قبایل مشرقی تا زمان جمهوری قلابی داودخان هم جریان داشت. عجب! خربوزه را دیگران می خورند ولی پای هزاره روی پوست آن می لغزد و نقش زمین می شود.

وقتی خدمت مقدس عسکری اینگونه به اردوگاه مرگ، شکنجه گاه و اعمال شاقه مبدل گردید، هزاره ها برای فرار از این دوزخ به معافیت و مجلاً رو آوردند و از انواع مجلاهای نادرک، فوتی و بی کسی بهره گرفتند. با رواج این ابزار فرار، حاکمان محلی و ارباب هایی که با دزدان حاکم دهان جوال می گرفتند، جیب ها را فراختر دوختند. مردم به ستوه آمده دار و نادارشان را روی هم گذاشته، به کیسه این کرکسان سرازیر می کردند تا افراد جلیبی آنها را مجلاً کنند و چند روزی از سر حکومت در امان بمانند. استفاده از این ابزار که بسیار به نفع حاکمان و مأمورین محلی دولت بود، روز بروز رواج بیشتری یافت و کم کم بصورت عمومی و همگانی درآمد. صد البته مجلاً شدن با همه بارسنگین مالی که برعهده مردم داشت، هرگز بمعنای پایان ماجرا و ختم مزاحمت نبود. حاکمان و ارباب ها هر وقت اشتباهی اخاذی و رشوه ستانی شان تحریک می گردید، مجدداً دوسیه خوابیده را بیدار کرده، اقارب شخص مجلاً شده را احضار می کردند که باید او را حاضر کنید. آنان بناچار بار دیگر مقداری از دسترنج شان را به حلقوم این لاشخوارها سرازیر می کردند. از دیگر سو، غیبت از خدمت عسکری، مجازات

شاقه بدنبال داشت و هرچه مدت غیبت طولانی می شد، مجازات بالاتر می رفت و امکان حاضر شدن غایب را از میان می برد. چه بسا بسیاری از افراد گریخته از عسکری پس از مدت ها زندگی مخفیانه، در نهایت برای همیشه جلای وطن اختیار می کردند و در کشورهای مجاور، کوجه نشین کوی غربت می گردیدند. اقارب اینگونه افراد برای پرداخت پول مجلای مکرر آنها زمین های خود را از دست می دادند.

۳۰- لشکر ایلجاری کوچی

بلا و آفت دیگری که چون کابوس خوفناک، پیوسته موجب رنج و آزار هزاره می گردید، کوچی ها بود. این باندهای غارتگر و آدمخوار که با طرح حسابگرانه سردمداران فاشیزم به سوی هزاره جات سوق داده می شدند، دو ستون زندگی و معیشت هزاره ها را که موجب تداوم حیات و زنده ماندن آنها گردیده بود، هدف قرار می دادند. از طرفی مزارع و چراگاه های سرسبز هزارستان زیر پای احشام آنها به بیابان تبدیل می گردید و بدینوسیله یکی از ابزارهای زندگی این مردم یعنی مالداري با تهدید جدی مواجه می گشت. از دیگر سو، مزارع آبی و دیمی هزاره ها نیز با عمد و اشاره حکومت های فاشیستی، لگدمال کوچی ها می گردید و بدینوسیله ابزار دیگر زندگی هزاره ها یعنی زراعت، دچار آسیب و آفت می گردید. علاوه بر نابودی محصول، اصل سرزمین آبائی این مردم نیز با زمینه سازی های حاکمان، آرام آرام در دست کوچی ها قرار می گرفت. انواع مالیه های

کمرشکن، فشارهای مجلای عسکری، اخاذی حاکمان محلی و خسارات کوچی ها، دهقانان تهی دست هزاره را بیشتر از پیش در تنگنا و بن بست زندگی قرار می داد و بسیاری از آنان برای رهایی از آن بن بست ها، زمین های خود را از دست می دادند.

ای کاش تاخت و تاز بی لجام کوچی ها در محدوده مال و زمین، خاتمه می یافت. اینهمه یک روی سکه بود. آشوب و بلوا، راهزنی و راه گیری، آدم کشی و آدم ربایی، جنگ های پردامنه و خونبار، روی دیگر این سکه بود. اینان در هزاره جات به گونه ای عمل می کردند که گویی حیوانات درنده و گرسنه ای هستند که تازه از جنگل های آفریقا به میان انسان ها آورده شده اند و وظیفه ای جز دریدن و لگدمال کردن ندارند. جنگ طلبی ها و فتنه انگیزی های این لشکر ایلجاری در مناطقی چون ناهور، لعل، بهسود، شهرستان، ورس و... قصه های جانگداز و دلشکن دارد که برخی از آن حوادث در میان هزاره ها معروف است؛ مانند حادثه هوکک ناهور که بر سر مالکیت دشت سرسبز ناهور، جنگی میان کوچی ها و هزاره ها در گرفت و حدود ۴۰ نفر از طرفین کشته شدند. و نیز حادثه گرماب لعل که در آن ۱۲ نفر از کوچی ها توسط دسته ای از هزاره ها به سرکردگی شخصی بنام علی حسین درار، کشته شدند و حاکمان فاشیست به تلافی این حادثه، دستور آتش زدن کل قریه گرماب را صادر کردند. تنها در همین شهرستان، تاریخ این سرزمین با جنگ کوچی و هزاره عجین گشته است. اکثر بزرگان این دیار مانند امیرداد بیگ گاوسوار، ارباب موسی گاوسوار، ابراهیم خان،

نعیم خان اسکو، نجف بیگ شیران و یوسف بیگ، قسمت اعظم از عمرشان را در جنگ و گریز با کوچی‌ها سپری کرده‌اند. نجف بیگ یکی از مردان نامی و با درایت هزاره با اهل و عیالش به شکل بسیار مظلومانه توسط همین غول‌های بیابان به شهادت رسید. ارباب موسی گاو سوار پدر ابراهیم خان در جنگ کوچی‌ها به قتل رسید. منطقه «مینه دشت» در جنوب شهرستان و «قوناق» در شمال، بدلیل سرسبزی و گیاهان انبوه بجای اینکه سودی متوجه مردم منطقه سازد، به قربانگاه این مردم مبدل گردید و سالیان متمادی صحنه جنایت و آدم‌کشی کوچی‌ها بود. بین «ورس» شهرستان و «شیران» صد خانه، کوتل معروفی قد برافراشته است بنام «شویی». این کوتل محل گردنه‌گیری کوچی‌ها بوده است. سالیان دراز، میان غارها و پای صخره‌های این کوتل پر بوده است از استخوان‌ها و مجموعه‌های پوسیده که هم اینک مردم منطقه نیک بیاد دارند. این قربانیان بی‌نام و نشان، مردمان بی‌پناه هزاره مخصوصاً جوانان جلیبی بودند که هنگام عبور از این کوتل به دست این گرگ‌های گرسنه پاره می‌شدند. جالب است که در آن محل، تخته‌سنگ بزرگی نیز موجود است که سالیان دراز، چرب و رنگین بوده است؛ زیرا قربانیان را ابتدا روی آن سنگ ذبح نموده، بعد درون غارها می‌انداختند.

این رفتار وحشیانه و تباخت و تبازی بی‌لجام کوچی‌ها دو دلیل عمده داشت:

۱- فرهنگ و تربیت کوچی، فرهنگ چپاول، بربریت و آدم‌کشی است.

اینان در دامن خشن طبیعت و بدور از اجتماع انسانی متولد می‌شوند؛ در میان حیوانات و زیر سایه تنگ بزرگ می‌شوند؛ در طول زندگی نیز مانند شوالیه‌های قرون وسطای اروپا، عمرشان را با جنگ و خونریزی سپری می‌کنند. اصولاً زندگی در فرهنگ آنها یعنی جنگ و کسب و کار یعنی غارت و چپاول. تصویری که یک کوچی از زندگی و معیشت در ذهن دارد، تفاوت چندانی با تصویر ذهنی یک گرگ از زندگی ندارد.

۲- اینان از طرف حکومت‌های قبیلوی برای انجام چنین جنایاتی مأموریت داشتند و اصولاً با طرح و هدایت سردمداران فاشیزم دست به چنین اعمالی می‌زدند. نمونه روشنی از این تبانی پنهان را در حادثه قتل نجف بیگ می‌توان مشاهده کرد که عاملان این جنایت، خود بصراحت اظهار می‌کردند که ما از طرف بابا نادرشاه برای کشتن سران متنفذ هزاره مأموریت داریم.

براساس چنین تبانی اعلام نشده بود که کوچی‌ها در انجام هر جنایتی مورد حمایت قراز می‌گرفتند و در اقدام به هر ذالتی آزاد بودند؛ اما هزاره‌ها حق نداشتند به طرف احشام آنها سنگ پرتاب کنند. اگر کسی چنین جسارتی نسبت به آن پسرکاکاهای هاشم، داود و سیدعباس روا می‌داشت، به سزای گرفتار می‌گردید که برای تنبیه هفت پشتش کافی بود. برای نمونه، محمد عیسی غرجستانی در کتاب «تاریخ نوین هزاره‌جات» (ص ۲۳۱) می‌نویسد:

از جمله در لعل و سرچنگل، هزاره توسط کوچی به قتل رسید، دولت جابر خون او را ششصد روبیه فیصله

کرد و در مقابل، پای شتر افغان شکست، تاوان آن را از هزاره، چهار هزار روپیه اخذ نمود.

حکومت‌های خودکامه نیز از هدایت این ستون پنجم و سوق این گرگ‌های گرسنه به سوی هزارستان، اهداف خاصی را تعقیب می‌نمودند که بطور عمده در این موارد می‌توان خلاصه کرد:

۱- تداوم کابوس عصر عبدالرحمن در ذهن و روح هزاره:

تسخیر هزارستان و تصفیه نژادی هزاره‌ها توسط لاشخوار قرن، عبدالرحمن، زخم‌های عمیق و خسارات جبران ناپذیری بر این مردم وارد ساخت که از میان آن‌همه، دو خسارت اثرات بلند مدت و ماندگار برجای گذاشت. نخست غصب سرزمین‌های این مردم که زندگی اکثر هزاره‌ها را قرین فقر و خانه بدوشی ساخت. دیگری ضربه روانی ناشی از این نسل‌کشی. این فاجعه هولناک، غرور، بی‌باکی و اعتماد بنفس هزاره‌ها را درهم شکست. آن روحیه سرکش و قدرت ستیزی که این مردم بیا الهام از کوهستان‌های مغرور و سربلند دیارشان در نهانخانه دل‌انبار کزده بودند، یکسره به خاکستر تبدیل گردید. بعد از این شوک روانی، هزاره‌ها عملاً کنج عزلت اختیار کردند و به زاویه تاریخ و تحولات اجتماعی خزیدند. سالیان دراز دیو هفت سری بنام ترس از قتل عام دست و پای هزاره را به زنجیر بسته، او را به چهار میخ کشیده بود. کم‌کم باور کردند که در تقدیر نامه‌شان، بی‌سرنوشتی، خانه بدوشی و جوالی‌گری نوشته شده است. این همان چیزی بود که

فاشیزم از این مردم می‌خواست؛ انسان‌های بی‌شور و طپش، فاقد اراده و تحرک، بی‌اعتنا به سرنوشت سیاسی و آینده خود و... خلاصه انسان نه بلکه یک تراکتور که تپه‌ها را برای آسایش دیگران هموار سازد و یا به تعبیر عبدالرحمن «خربارکش».

برای اینکه هزاره برای همیشه بخیث مرده متحرک، انسان افسون شده و خربارکش باقی بماند و هیچگاه فرصت اندیشیدن به سرنوشت و زندگی فلاکت بار خود را نیابد، کوچی‌ها را بصورت کنه مزاحم بجان این مردم مسلط ساختند تا پیوسته آن‌ها را خوب و بیداری بدهند و نگذارند کابوس عصر عبدالرحمن از خاطرشان محو گردد. عریده‌کشی‌ها و لجام‌گسیختگی‌های کوچی‌ها این پیام را برای هزاره‌ها داشت که آن امیر خونخوار، همیشه زنده است منتهی در قالب و چهره دیگر. تفاوت ظاهرخان و داودخان با عبدالرحمن فقط در سرطاس‌شان است. نسل‌کشی، قتل عام، بردگی و غصب سرزمین، یک سیل زودگذر نبوده است؛ بلکه رودی است که همیشه جریان دارد؛ یک فرهنگ و یک اندیشه ریشه‌دار است که یک قوم، میراث‌دار آن تداوم بخش این خط و فرهنگ هستند.

۲- هدف دوم و مهم سردمداران شئونیزم پشتون از سوق

کوچی‌ها به سوی هزارستان، نابودی زراعت و مالداری - ابزارهای انحصاری معیشت هزاره‌ها - و در نهایت آوارگی هزاره‌ها و تبدیل این منطقه به مراتع پشتون‌ها بود که در این مورد قبلاً اشارتی شد.

۳- کنترل و مهار حرکت‌های ضد استبدادی هزاره‌ها:

هرگاه چهره قدرت‌ستیز و غیرتمندی از میان هزاره‌ها سریر آورده است و دست به عصیان و طغیان علیه سیطره فاشیزم طایفوری در هزارستان زده است، بدون استثنا چهره تفنگچی‌های کوچی را در اطراف کوه و سنگراو می‌بینیم که با تمام توش و توان می‌کوشند تا این جرقه آگاهی را خاموش سازند. هرگاه بخواهیم به اطراف کوهی که کانون مقاومت این آزاد مردان بوده، نظر اندازیم در یک سمت عساکر حکومت را می‌بینیم و در سمت دیگر کوچی‌ها را. در جهت چهارم لشکر ایل‌نجاری ارباب‌ها صف گرفته‌اند و در سمت چهارم سران محافظه کار هزاره را می‌بینیم که قرآن بدست و امان نامه در جیب در پی تسلیم کردن آنها به فاشیزم دشنه به دست و تشنه به خون هستند. از این خوش خدمتی و پیشمرگی کوچی‌ها برای حکومت می‌توان چنین نتیجه گرفت که پیوند و ارتباط آنها با حکومت، سخت تنگاتنگ و متقابل بوده است؛ دولت برای کوچی، کوچی فدای دولت.

فصل سوم

پیوند با تاریخ

(حرکت اول، سال ۲۳)

اولین رویارویی میان ابراهیم خان و حکومت در سال ۱۳۲۳ هـ.ش. بوقوع پیوست. این حادثه در کدام فصل و ماه این سال رخ داده است، بطور دقیق معلوم نیست. نقطه آغاز کشیدگی و تداوم آن تا رویارویی آشکار را به این شرح می توان به تصویر کشید: روزی از روزهای سال ۲۳ ابراهیم خان مانند دیگر کاهن های «سه پای» در قصر حکومت (آلقان) حضور داشت. قلعه حکومتی پر بود از افراد باقی دار روغن شرکت و گندم گدام و افراد جلیبی عسکری. ارباب ها و خوانین از جمله ابراهیم خان، اسامی افراد باقی دار و جلیبی را به حکومت می سپردند. در این زمان، حاکم شهرستان شخصی بود بنام عبدالجلیل از مردم کوه دامن که بدلیل فلیج بودن انگشت دستش، مردم او را «قننه» می گفتند. آنروز جناب قننه بر تعدادی از باقی داران روغن شرکت، خشم گرفته بود. آنها را به توبت چوب می زد و دشنام و ناسزا نثارشان می کرد. حاکم خشمگین که فحش و دشنام مفضوبین

به تنهایی دل پر عقد و کینش را خنک نکرد، دشنام و اهانت به مذهب را نیز چاشنی فحاشی اش نمود. ماجر را به اینجا که رسید دیگر ابراهیم خان طاقت نیاورد. ابتدا نزد مفتی رفت و از او خواست که حاکم را از ناسزاگویی باز دارد. مفتی پذیرفت و نزد حاکم رفت. اما تذکر مفتی به حاکم گریا روغنی بود که روی آتش خشم او ریخته شد و گستاخ تر از پیش دشمنه دشنامش را متوجه مغضوبین و مذهب و مقدسات آنها نمود. ابراهیم خان که وضع را چنان دید، این بار خود در مقابل حاکم ایستاد و عین همان دشنامها را نثار خود حاکم نمود، سپس چپلی خود را کشید و به حاکم حمله ور شد؛ اما حاضران وساطت کردند و چپلی را از دستش گرفتند. ابراهیم خان که رگهای خشمش حسابی آفاس کرده بود، بلافاصله تفنگچه اش را از بغل کشید و برای تیراندازی عیار نمود. حاکم بی درنگ صحنه را خالی نمود و از پیش چشم و خشم ابراهیم خان گریخت. داخل یکی از اتاقهای مجاور خزید و دروازه را پشت سرش محکم کرد. در این هنگام ابراهیم خان به برادرها و ملازمانش نهیب زد که زود بروید اسلحه ها را بیاورید. آنها با شتاب به سوی قلعه رستم بیگ، خسور (پدرزن) ابراهیم خان که در سمت غرب قلعه موقعیت داشت، رفتند و اسلحه ها را آوردند. اما قبل از رسیدن سلاح و افراد، مأموران و عساکر، دروازه قلعه را بستند. ابراهیم خان و همراهانش بدون کدام اقدامی، طرف قلعه رستم بیگ رفتند. او یکی از همراهان خود را بعنوان حاضر باش در اطراف قلعه گذاشت تا مترصد و مراقب اوضاع

باشد و هر پیش آمدی را برای او راپور دهد. پس از رفتن ابراهیم خان، عبدالجلیل همراه با جمعی از عساکر و مأمورین برای دستگیری ابراهیم خان حرکت کردند. حاضر باش ماجرا را به اطلاع او رساند. گاو سوار فوراً به بام خانه برآمد و به سوی حاکم و همراهانش تیراندازی کرد. حاکم به ناچار دوباره به سمت قلعه حکومتی بازگشت. آنوقت به سوی برادر حاکم که نزدیک محکمه در بیرون قلعه، در حال قدم زدن بود، تیراندازی نمود. مأمورین که وضع را چنان دیدند، جمله به درون قلعه پناه بردند و دروازه را محکم کردند. آنگاه ابراهیم خان همراه با برادرها و افرادش با حالت خشم و غضب رهسپار خانه و دیارشان (برگر) شدند و میان مردم آوازه افتاد که بیچه گاو سوار یاغی شده است. بدین ترتیب، نطفه کشیدگی میان او و عبدالجلیل بسته شد.

قبل از این پیشامد، برخی از افراد و طرفداران ابراهیم خان دست به غارت اموال بعضی از طرفداران اربابهای دیگر زده بودند. با آشکار شدن این تیرگی در افق روابط حاکم و گاو سوار، آن افراد فرصت را غنیمت شمردند تا از آب گل آلود، ماهی مقصود را صید نمایند: گروه گروه به نزد حاکم رفتند و از اعمال عمال ابراهیم خان لب به شکوه و شکایت گشودند و خواهان دادرسی شدند. حاکم هم با اشتیاق شکایات آنها را شنید و عریضه های شان را ثبت دفتر نمود تا آنها را دستاویزی برای جلب و احضار ابراهیم خان قرار دهد. علاوه بر اینها خود ابراهیم خان نیز از مالیه روغن شرکت، باقی و بدهکار بود که

این نیز برگ برنده دیگری بود در دست حاکم.

با تشکیل و تکمیل دوسیه‌های عارضان، حاکم دست‌آویز لازم را برای جلب و گرایش مالی گاو سوار بدست آورد. بلافاصله به عسکر مسلح را به «برگر» فرستاد تا ابراهیم خان را در «القان» حاضر کنند. عسکرها به برگر آمدند و پیام حاکم را ابلاغ کردند. ابراهیم خان در پاسخ گفت: بروید به عبدالجلیل بگویید که من آمدن نزد تو را بسیار ننگ و عیب میدانم. عسکرها مرخص شدند و مآوقع را در القان به سمع عبدالجلیل رساندند. حاکم، ارباب‌ها را بحضور طلبید و از آنان مشورت و راهنمایی خواست که با ابراهیم خان چه بکنند. از میان حاضران شخصی بنام سید حسین کربلایی، پیشنهاد کرد که باید کوتوال (قوماندان امنیه) را همراه ده عسکر به برگر بفرستی تا با هر چم و خمی که می‌توانند او را اینجا بیاورند؛ آنوقت در اینجا هم می‌توانی اموال عارضان را از او بستانی و هم به سزای گردن‌کشی و بغاوتش گرفتار سازی. این رأی مورد قبول حاضران و حاکم قرار گرفت.

عبدالجلیل، کوتوال را طلبید. ده عسکر مسلح را با او همراه کرد و به سوی برگر فرستاد. کوتوال و همراهان به سرحد برگر که رسیدند، خبر به ابراهیم خان رسید. به ملازمانش دستور داد که مهمانخانه را فرش و آماده پذیرایی کنند؛ زیرا او مهمان است و ما میزبان. کوتوال پس از صرف چای و طعام، لب به سخن گشود: «چرا دست به بغاوت و سرکشی در مقابل حکومت می‌زنی و پا را از گلیم خود بیرون

می‌گذاری؟ به خود و خانمانت رحم کن و...»

ابراهیم خان در پاسخ گفت: «کوتوال صاحب! این پف و پتکه‌ها را سرکسان دیگر بکن نه سر من. اگر تکه‌تکه هم شوم پیش عبدالجلیل نخواهم رفت...»

سپس برای نشان دادن ضرب شصت و زور بازوی خود به کوتوال، افراد و ملازمانش را صدا زد. آنان با تفنگ‌های آماده و بغلبندهای پرکارتوس، حاضر شدند. کوتوال که چشمش به آنها افتاد، فهمید که اگر جان به سلامت ببرد، هنر کرده است، پس رخصت طلبید و رهسپار القان شد و ماجرا را به سمع عبدالجلیل رساند.

عبدالجلیل از این پیشامد بسیار خشمگین گردید. بار دیگر ارباب‌ها را بحضور طلبید و به مشورت و رایزنی پرداختند. این بار چنین تدبیر اندیشیدند که رستم‌بیگ را نزد ابراهیم خان بفرستند. حاکم او را طلبید و با چرب‌زبانی گفت: «نزد دامادت برو و به او بگو اگر نزد من بیایی نه تنها ضرری به تو نمی‌رسانم بلکه تو را بسیار قدر و عزت خواهم داد؛ اگر تو از حکم من سرپیچی کنی دیگران هم اینکار را خواند کرد...» رستم‌بیگ در جواب گفت: «اگر با من عهد و قسم نمایی من می‌توانم او را بیاورم.» حاکم بلافاصله سوگند یاد کرد که اگر ابراهیم خان را بیاوری به او کاری نداشته باشم.

رستم‌بیگ به برگر آمد. سوگند و پیمان حاکم را به اطلاع دامادش رساند و از او خواست که به القان برود. ابراهیم خان در پاسخ گفت: «اینها حيله و نیرنگ اوست تا مرا به تلک اندازد؛ به قسم‌های او هرگز

اعتبار نیست. تو در خانه‌ات باش، مرا بحال خودم بگذار هرچه بادآباد. اما رستم بیگ آنقدر کوشش و پافشاری به خرج داد که ابراهیم خان را منقلب و غمگین ساخت. پس یارانش را طلبید و رهسپار القان شدند.

از آنسو، کار آگاهان عبدالجلیل به او اطلاع دادند که ابراهیم خان با ده نفر مسلح به خانه رستم بیگ فرود آمد و گویا قصد جنگ دارد. شب، حاکم ارباب موسی را طلبید و با او به مشورت پرداخت که فردا با گاو سوار چه باید بکنند. ارباب موسی گفت: «فردا با ملایمت و چرب زبانی با او معامله کن و سعی کن او را از یارانش جدا کنی؛ وقتی جدا از آنها به درون قلعه آوردی آنوقت می توانی به حساب او برسی. فردا، عبدالجلیل ابراهیم خان را بحضور طلبید. او در حلقه یارانش به سوی قلعه آمد و در حلقه آنان در مجلس نشست. حاکم زیرچشمی به اطراف نگریست و افراد او را یک یک از نظر گذراند که بسیار جنگ آزما و نترس به نظرش آمد. دانست که با زور و خشونت نمی توان کاری از پیش برد. پس تلاش کرد تا از طریق سرزنش و سؤال پیچ کردن، گاو سوار را سلامت و سرافکننده سازد. سؤالاتی را تحریر کرد و بدست ابراهیم خان داد که در آنها گفته بود: تو واجدات چگونه همیشه با بغاوت و سرکشی زندگی می کنی؟ چرا مردم را غارت و تباه کردی؟ و...»

ابراهیم خان سؤال ها را خواند و هیچ جوابی نداد. به فکر فرو رفت و دانست که حدس او در مورد فریب بودن سوگندهای حاکم، صحیح

بوده است. سپس خطاب به حاکم گفت: «اکنون مرا از پاسخ معذور بدار که در پایم درد شدیدی عارض شده است. فردا پاسخ اینها را خواهم نوشت.» بلافاصله عصا بدست گرفت و با زحمت بسیار از جابر خاست. به ابروانش گره انداخت و لنگان لنگان از نزد حاکم دور شد. همین که از دید حاکم ناپدید شد، نه از درد خبری بود و نه می لنگید، بدینوسیله خود را از آن مخمصه نجات داد.

آن شب را با تشویش و نگرانی در خانه رستم بیگ به صبح رساند. بعد از فریضه صبح یارانش را طلبید و گفت: آماده رفتن شوید، مرا با این روسیاه (حاکم) کاری نیست. رستم بیگ که از عزم او آگاه شد با شتاب، شاه حسین کربلایی و محمد جان کربلایی را طلبید و هر سه با ابراهیم خان وارد صحبت شدند. ابراهیم خان گفت: اگر حاکم، عرض عارضان را بهانه قرار می دهد، من حاضرم آنها را راضی کنم، دیگر از من چه می خواهد؟ آن سه نفر نزد حاکم آمدند. عبدالجلیل در پاسخ آنها گفت:

اگر عارضان را رضا می کنی بگو بخش ما را کجا می کنی^۱
قاصدان دوباره نزد ابراهیم خان آمدند و گفته های حاکم را بازگو نمودند. گاو سوار از این پاسخ سخت برآشفته. دشنام های آبداری نثار حاکم نمود و به قاصدان گفت: «بروید عین گپ هایم را به او برسانید و بگویید من آماده جنگ هستم، قاصدان مجدداً نزد عبدالجلیل رفتند و گفته های گاو سوار را با اطلاع او رساندند.

اولین رویارویی

با ابلاغ گفته‌های گاو سوار توسط قاصدان، حاکم بی‌درنگ آماده جنگ شد. به عساکر و دیگر ساکنان حصار دستور داد که برای جنگ آماده شوند. ارباب‌ها و افرادشان نیز به جمع حکومتی‌ها پیوستند. عبدالجلیل، سربازان را به برج‌ها و سایر نقاط تقسیم کرد. یکی از افراد جنگجو و دلیر بنام «جلاد» را همراه با ده تفنگچی به کوهی که مشرف بر قلعه بود، فرستاد. برادر جوانتر جلاد را با جمعی دیگر به سوی خانه رستم‌بیگ، مقابل حریف سوق داد. خود با جمعی از ارباب‌ها، بیرون قلعه در مرکز نیروها، موقعیت اختیار کردند.

ابراهیم خان پس از رفتن قاصدان، خموش و منتظر در خانه نشسته بود که غرض تفنگ او را به خود آورد. در همین حال یکی از یارانش که مراقب اوضاع بود، خبر آورد که اطراف ما را تنگ در محاصره گرفته‌اند. ابراهیم خان به یارانش^۱ فرمان داد که کمرها را ببندند. ابتدا سه نفر تفنگچی ماهر به نام‌های نعیم، غلام و شاه‌علی‌جان را مأمور کرد که سمت کوهی مشرف به قلعه بروند و آنرا از چنگال دشمن درآورند. آن سه نفر در پناه سنگ‌ها و صخره‌ها، راه کوه را درپیش گرفتند. رفتند و رفتند تا مقابل سنگر دشمن رسیدند. موضع اختیار کردند

۱. در مورد تعداد یاران و همراهان او در این ماجرا، روایات مختلف است. بنا بر برخی روایات او اقوام و افرادش را از برگر طلبید. آنچه از روایات دیگر برمی‌آید، او با همان ده نفر وارد جنگ شد.

و درگیری آغاز شد. تیراندازی متقابل برای مدتی به شدت ادامه یافت؛ اما جلاد و همراهانش تاب مقاومت نیاوردند و کوه را رها کردند. با افتادن کوه بدست یاران ابراهیم خان او خود نیز با دیگر همراهانش وارد کار و زار گردیدند و مواضع برادر جلاد و هم‌سنگران را زیر آتش گرفتند. در حالیکه نعیم و دو هم‌سنگرش از بالای کوه نیز آنها را زیر فیر گرفتند. گروپ برادر جلاد نیز پس از اندکی مقاومت، روه فرار نهاد، بجز سه نفر به سرکردگی «گنجه‌بای» که هم‌چنان پایداری می‌کردند. تفنگچی‌های رعیتی و افراد ارباب‌ها که وضع را چنان دیدند، آرام آرام پراکنده شدند. تا ظهر آنروز تمام جنگجویان حکومت یا پراکنده شدند و یا به درون حصار خزیدند. حاکم و ارباب‌ها نیز سراسیمه به درون حصار پناه بردند. فقط گنجه‌بای و دو نفر دیگر بحیث پیشمرگان حاکم، هم‌چنان دست از مقاومت نمی‌نکشیدند. یاران ابراهیم خان با فراغت از ساقین، آنها را از هر سو در محاصره و زیر آتش گرفتند. سرانجام گنجه‌بای تفنگش را انداخت و خود از معرکه گریخت. نفر دوم را دستگیر کردند و پیشمرگ سومی زیر بارانی از تیر توانست جان سلامت برد.

یاران ابراهیم خان از کوه و تگاو، دور او حلقه زدند تا برای مرحله بعدی کسب تکلیف نمایند. او به یارانش فرمان داد که به سوی قلعه هجوم آورند. آنان از چهارطرف به سوی قلعه سرازیر شدند. پانی صخره‌ها و درخت‌ها و روی تپه‌های اطراف موضع گرفتند. حاکم و افراد درون حصار نیز به برج‌ها برآمدند و از تیرکش‌ها به فیرو دفاع پرداختند.

درگیری از سر گرفته شد و از ظهر تا شب در اطراف قلعه جریان یافت. آنگاه که پرده سیاه شب کشیده شد و تاریکی از گرد راه رسید، جنگجویان بار دیگر اطراف گاو سوار حلقه زدند. او به شجاعت و شهامت آنان آفرین گفت و بعد دستور داد که هیزم تهیه کنند و دروازه قلعه را آتش بزنند. پشته‌های هیزم را از خانه‌های مجاور، تهیه و پشت دروازه انتقال دادند. می‌رفتند تا کاخ بیداد را در آتش خشم‌شان بسوزانند که ارباب‌ها و ریش سفیدان از راه رسیدند. ارباب موسی، محمد جان، ارباب عظامحمد، رشید کربلایی و... پادر میانی کردند و با اصرار و التماس آنان را از آتش زدن بازداشتند.

وقتی با اصرار میانجی‌ها دست از سر قلعه برداشتند، متوجه محکمه، برخی دوائر دولتی و خانه قاضی گردیدند که در بیرون قلعه واقع بودند. قفل‌ها را با سنگ و تبر شکستاندند و داخل آن اماکن شدند. تمام اموال و دارایی‌های موجود را به غنیمت گرفتند.

غنایم زیادی از انواع پارچه، قالی، پوستین، ۳۰ حلقه لنگی ابریشمی، ۶۴ جفت کفش ملتان، یک رأس اسب، تعدادی کلاه زرین، کرتی، پتلون، بالاپوش، مقدار قابل توجه پول نقد و... بدست جنگجویان افتاد. غنایم را برداشتند و یکسره رهسپار برگرد شدند. در آنجا غنایم را تقسیم کرده، پراکنده شدند. هنگام پراکنده شدن، ابراهیم خان خطاب به آنان گفت: در فکر تهیه کارتوس و تفنگ باشید. افراد حکومت آن شب را تا صبح در برج‌ها به پاسبانی پرداختند. صبح که نشانی از یاران ابراهیم خان ندیدند، نفس راحت کشیدند و از

برج‌ها پایین آمدند. عبدالجلیل مجدداً ارباب‌ها را بحضور طلبید. نامه مفصلی برای سیدعباس لوگری حکمران حکومت کلان نوشت. از الف تا یای ماجرا را به تفصیل در نامه درج نمود و ارزش اموال به تاراج رفته حکومت را ۵۰ هزار افغانی برآورد کرد. از بغاوت ابراهیم خان در برابر حکومت و ستم او به رعیت، گله‌ها و ناله‌ها کرد. ارباب‌ها و متنفذین حاضر بعنوان شاهد و گواه، نامه را امضاء کردند. مکتوب را به دست پیکری سپردند و رهسپار پنجاب کردند.

پیک، نامه را در پنجاب به حکمران تحویل داد و زبانی نیز وقایع شهرستان را شرح داد. حکمران با خواندن مکتوب بسیار خشمگین گردید و فوراً مأمورین حکومت کلان را جمع کرد. نامه را برای آنان خواند و وقایع را شرح داد. در ادامه گفت: «اگر این آدم به سزای اعمالش نرسد دیگر آبرو برای حکومت باقی نخواهد ماند؛ دیگر کسی به حرف حکومت گوش نمی‌دهد و یاغی و راهزن زیاد خواهد شد.» در پایان این مجلس اضطراری، حاضران به این فیصله رسیدند که حکمران، کلان‌های دایزنگی، دایکندی، بهسود، شهرستان و سایر نقاط هزاره‌جات را مأمور ختم این غائله نماید. با این تصمیم، سیدعباس، بزرگان مناطق مذکور را به شمول احمدعلی خان وکیل، سرورخان جم، محمدحسین خان ترغای، شاه میرزا حسین خان یکاولنگ، ارضی حسین خان قوناق، صفدر بیگ، شاه موسی و... را به مرکز حکومت کلان فراخواند. رخ دادهای شهرستان را با آنان در میان گذاشت و هدف از فراخوانی آنها را توضیح داد. سیدعباس به آنها

گفت: «وظیفه شما کلان‌های قوم هزاره است که این فتنه را خاموش کنید. جملگی طرف سه پای بروید و این جوان مغرور و سرکش را بهر وسیله‌ای که می‌توانید بیاورید که چرا دست به چنین کاری زده است.» سپس حکمران به آنان تعهد سپرد که خلاف رأی و نظر آنها عمل نکند و با گاو سوار با مدارا و ملایمت معامله نماید. کلان‌های قوم، خواهش حکمران را پذیرفتند و دسته جمعی راه شهرستان را در پیش گرفتند. آنها در برگز بر ابراهیم خان وارد شدند و باب گفت و شنود را گشودند؛ مصلحان، نخست زبان به ملامت و نکوهش گاو سوار گشودند: «چرا با پادشاه و حکومت دست به یخن می‌شوی! چرا چنین کارهای از اندازه بیرون می‌کنی! با این کارها هم خود را تباه می‌کنی و هم مردم را... ما کلان‌های قوم و صاحب اختیار و اقتدار هستیم؛ حکمران ما را پیش تو فرستاده و قول داده است که اگر نزدش بروی تو را عفو کند و هیچ آزاری به تو نرساند. حکمران با ما تعهد و پیمان سپرده است؛ اگر او به پیمانش عمل نکرد ما با تو پیمان می‌بندیم که همراه تو باشیم و دشمنت را دشمن بداریم.» بعد از این سخنان، کلام خدا را در میان گذاشتند و همه سوگند یاد کردند که اگر حکمران به تعهد خود عمل نکرد، ما همه در کنار تو باشیم و دشمن تو را دشمن بداریم.

ابراهیم خان پیشنهاد آنها را پذیرفت اما شرط کرد که دیگر ارباب‌ها و هم‌چنین عبدالجلیل از القان بیایند و آنها هم در این پیمان و سوگند شرکت کنند؛ آنگاه یکجا طرف پنجاب برویم. مصلحان پذیرفتند و نامه‌ای به القان فرستادند. عبدالجلیل از آمدن امتناع کرد.

یوسف بیگ، ارباب موسی و محمد جان کربلایی آمدند. آنها هم در تعهد و سوگند اشتراک کردند؛ آنگاه جمله بسوی پنجاب رهسپار شدند. سید عباس، پیش حصار حکومتی بود که مصلحان و ابراهیم خان به مقرر حکومت کلان رسیدند. پنجاه قدم به استقبال‌شان شتافت. جین مصافحه از جوانی و کم سالی ابراهیم خان شگفت زده شد. حکمران آتش همه آنها را مهمانی کرد و در مهمانی هیچ سخنی از موضوع اصلی به میان نیامد. صبح، حکمران مصلحان را پیش خود فرا خواند. شرح سفر را از زبان آنان شنید و جویای تدبیر کار شد. بعد اضافه کرد: من رأیم اینست که دست و پای او را زوناله کنم و روانه کابل نمایم تا مایه عبرت دیگران شود. مصلحان در پاسخ گفتند: «ما در برگز، اقوام و یاران او را دیده‌ایم؛ تعدادشان به بیش از هزار نفر می‌رسد و همه آنها مهبای جنگ هستند؛ هر کدام آنها را در روز جنگ باید صد نفر به حساب آورد. اگر تو ابراهیم را بندی کنی، هزار نفر مثل او در آنجا هستند. بهتر است در مدارا و ملایمت را بگشایی.» حکمران پس از شنیدن این توضیحات، آهی کشید و گفت: رای شما را می‌پذیرم. آنوقت به دورازه بان دستور داد که گاو سوار را بیاورد. وقتی او در جمع حاضر گشت، حکمران زبان به نصیحت او گشود و همان نغمه‌های کهنه را ساز کرد: «اموال مردم را غارت می‌کنی، اموال سرکاری را غارت می‌کنی! پادشاه و حکومت برای همین است که حق مظلوم را از ظالم بگیرد...» در پایان خطاب به ابراهیم خان گفت: «تو را بخشیدم، به خانه‌ات برگرد و مال مردم و حکومت را پس

بده و با عبدالجلیل هم سازش کن.» این بگفت و آنها را مرخص کرد. ابراهیم خان رهسپار دیارش شد و مورد استقبال گرم طرفدارانش قرار گرفت. بدین ترتیب حرکت اول پایان یافت.^۱

۱. در مورد پایان کار او در این سفر، روایات مختلف است: بنابر روایت اکبرخان نورگس، او چهل روز در پنجاب نظر بند ماند و بعد رها شد. بنابر نوشته مجله غرجستان، حکمران او را بخشید و رئیس بلدیة پنجاب انتخاب نمود. مجله پیام مستضعفین می نویسد: «سیدعباس به بهانه مذاکره او را بندی می کند که تا چهل روز کوتاه قفلی می ماند و سرانجام با ضمانت سران قوم آزاد می شود.» آنچه ما در اینجا آورده ایم، متکی به مندرجات دیوان شعر و نیز استنباطی از برخی خاطرات پراکنده است. اما آنچه را مجله غرجستان آورده، مربوط به سال ۲۷ است. در این سال حاجی ملک حکمران بعد از سیدعباس، ابراهیم خان را به پنجاب بود و به مدت دو ماه بحیث شاروال پنجاب انتخاب نمود (که این جریان در فصل های بعد خواهد آمد). اما روایت وکیل اکبرخان و پیام مستضعفین نیز احتمالاً مربوط بسال ۲۴ است. (در حالیکه حادثه مورد بحث ما مربوط به سال ۲۳ است) زیرا بنابر خاطرات ارباب سلطان و برخی خاطرات دیگر، ابراهیم خان قبل از قیام دوم در ماه سنبله سال ۲۴، نیز یکبار به پنجاب رفته و از حکمران می خواهد که مالیات و مظالم را از سر مردم بردارد. از مقایسه مجموع روایات این نتیجه به دست می آید که چهل روز نظر بند یا کوتاه قفلی مربوط به این مرحله (حرکت دوم در سال ۲۴) بوده است؛ نه مربوط به حرکت اول در سال ۲۳. مضافاً بر اینکه شرکت سران معتبر و متنفذ هزاره در جریان مصالحه مورد بحث و تعهدی که حکمران به آنها داشته و هم چنین سوگند و تعهدی که آنها با گاو سوار در برگر داشته، بعید به نظر می رسد که حکمران و کلان های قوم جملگی تهدشان را زیر پا گذاشته باشند و برخلاف همه تعهدات، گاو سوار بندی شده باشد. موضوع دیگر در رابطه با این حرکت، نتیجه یا نتایج این حرکت است: محمد عیسی غرجستانی در این رابطه می نویسد: «قیام مسلحانه اول او در دوران هاشم خان موجب رهایی عده ای از زندانیان سیاسی گردید. قیام دوم او موجب موقوفی روغن کته پاوی شد و در مرتبه سوم در سرپل آرتن کابل دستگیر گشته...» (تاریخ هزاره و هزارستان صص ۱۲۹ و ۱۳۰) اما همین نویسنده در کتاب دیگرش (تاریخ نوین هزارجات ص ۸۳) آزادی نعیم خان یکی از زندانیان مشهور سیاسی را بعد از قیام عمومی سال ۲۴ و اعزام حیات از کابل ذکر کرده است.

فصل چهارم

حرکت و خیانت

(حرکت دوم، ماه سنبله سال ۲۴)

ابراهیم خان از پنجاب که بازگشت برخلاف انتظار و توصیه حکمران نه
اموال حکومت را بازگرداند و نه در پی آشتی و مصالحه با عبدالجلیل برآمد.
باقی مانده سال ۲۳ و همینطور تا سنبه سال ۲۴ هم چنان اطاعت و متابعت
به حکومت نداشت. به مرکز القان رفت و آمد نمی کرد؛ مالیات نمی پرداخت
و حکومت محلی و نیز حکومت کلان هم سعی می کردند کاری به کار او
نداشته باشند. اما ظلم و ستم حکومت بر مردم هم چنان در مقیاس غیر
قابل تحمل ادامه داشت. فشار روغن شرکت، گندم گدام و جلب عسکری
روز بروز تشدید می گردید. گروه های که برای تحصیل این مالیه ها از جانب
حکومت اعزام می شدند و «محصلان» نامیده می شدند، چنان وحشت
و خشونت به خرج می دادند که عرصه را بر همگان تنگ ساخته بودند.
روزی گروهی از مردم به ستوه آمده به خانه گاوسوار آمده از سنگینی
مالیه ها و رفتار وحشیانه محصلان زبان به ناله و شکایت گشودند. آنان پس
از نقل روایت های دلشکن از زندگی دوزخی خود و اشت های سیری ناپذیر
عمال حکومت، در نهایت به ابراهیم خان گفتند: «یا به ما اجازه کوچ کردن

بده؛ یا از قومی ما بگذرو ما را به امان خدا رها کن و یا اینکه کاری برای ما انجام بده که دیگر هیچ رفتی. برای ما باقی نمانده است.» این ماجرا دل پراحساس ابراهیم خان را سخت به درد آورد و خانه نشینی را وداع گفت. ابتدا به پنجاب مرکز حکومت کلان رفت تا شاید گوش شنوایی و یا وجدان نیمه جانی در آن دیار که گرداننده کل هزاره جات بود، بیابد. او در این سفر که در حقیقت برای اتمام حجت به حکومت و هم چنین ارزیابی بالیسی حکومت صورت گرفت، به دیدار سید عباس حکمران حکومت کلان رفت و بی پرده به او گفت: «مردم توان پرداخت مالیه روغن مواشی و گندم گدام را ندارند؛ این بار سنگین از قدرت مردم خارج است؛ شما حکومت هستید به داد رعیت برسید و این مظالم را از سر مردم بردارید...»

اما همه اینها در حکم کوبیدن پتک بر آهن سرد بود و رخنه ای در اندیشه های فاشیستی حکمران ایجاد نکرد. سید عباس بجای دادرسی و بررسی، دادخواه بینوا را چهل روز بندی و کوتاه قفلی نمود.^۱ پس از چهل روز سرانجام با دخالت و ضمانت سران قوم، ابراهیم خان آزاد گردید و دوباره به شهرستان بازگشت.

حکمران علاوه بر بندی کردن گاو سوار، گروه های متعددی از محصلان را به هر قریه و ناوه هزاره جات گسیل داشت تا با توسل بهر خشونت و وحشتی، روغن شرکت و گندم گدام را از مردم تحصیل نمایند. ابراهیم خان وقتی به شهرستان بازگشت، گروه های محصلان را دید که چون لاشخوارها در هر کوی و برزن جولان می کنند و گستاخ تر از گذشته

۱. بنا بر برخی روایات دیگر، چهل روز در پنجاب بصورت نظربند ماند.

به پایمال کردن مردم مشغولند. در مسیر راه نیز دسته هایی از مردم را مشاهده کرد که با دستان بسته و بازوان زنجیر پیچ در حالیکه محصلان قمچین به دست را پشت سر داشتند، بسوی قراکز حکومت برده می شدند. نتیجه مهمتر این سفر، چشیدن مزه دهان حکومت بود که جز با زبان کوتاه قفلی و قمچین با زبان دیگری آشنایی نداشت.

گاو سوار، آزوده حال و ناامید از حکومت، چند روزی را با فکر و اندیشه سپری کرد که در برابر این اوضاع قمر در عقرب چه باید کرد. با این بی شوری و بی طیشی سران قوم چه باید بکند. از حسن اتفاق در یکی از همین روزها، گذر یوسف بیگ یکی از میران قدرتمند شهرستان به برگر افتاد. او هم که از آن اوضاع رنج آور دل خوشی نداشت، به خانه ابراهیم خان فرود آمد و در باب مشکلات مردم و فشارهای حکومت وارد گفتگو شدند. برخی از متنفذین دیگر مانند اسلم بیگ نیز به آن دو پیوستند. در این گفتگو و مارکه به این نتیجه رسیدند که این وضعیت قابل تحمل نیست و نمی شود با این حکومت زندگی کرد. اگر از جا نجنبند و فریاد نکنند، مردم تباه خواهند شد... سپس قدرت و توان شان را سبک و سنگین کردند. هر کدام مردان جنگی و مسلح خود را شمردند. در این محاسبه، مجموع افراد جنگی آنان هزار نفر برآورد گردید. در پایان با هم تعهد و سوگند کردند که ابتداء گروه های محصلان را که در نواحی مختلف پراکنده بودند، خلع سلاح کرده آنگاه روز پنجشنبه ۵ سنبله سال ۱۳۲۴ هر کدام همراه با افراد خود در برگر اجتماع نموده، بسوی القان حرکت کنند و شر حکومت را از سر مردم کم کنند. با چنین تصمیم و پلانی، جرگه آنان پایان یافت.

شب همان روز یا یکی از شب‌های بعد، پاسی از شب گذشته، پیرمردی نالان و گریان، دروازه قلعه ابراهیم خان را کوبید. پیرمرد همینکه وارد خانه گردید، سر خود را برهنه ساخته، با شیون و ناله روی پای ابراهیم خان افتاد و با گلوی بغض کرده نالید: دستم به دامن، به فریادم برس! این مرد که کلبی رضاولد محمدجان از منطقه غوچان بود، سرگذشت شب گذشته خود را چنین روایت نمود: «اول شب قوماندان همراه ۲۵ نفر به خانه‌ام آمد و گفت تا فردا ۱۵۰ سیر باقی روغن شرکت را کامل از تو می‌خواهم و بدون کدام گپ و سخن دیگر دست و پایم را زنجیر پیچ کردند. چون من قدرت پرداخت این مقدار روغن را نداشتم، قوماندان بمن گفت اگر دخترت را عوض محصلانه سه ماه روغن بمن بگیری تو را رها می‌کنم. من هم برای اینکه دست و پایم باز شود و بتوانم خود را به شما برسانم به ناچار قبول کردم. خانه و ناموسم را پیش آنها گذاشته، این مسافت زیاد را در تاریکی شب دویده‌ام تا خود را به شما برسانم. امیدم اول بخدا و بعد به شماست.»

صبح زود ابراهیم خان بیست نفر مسلح را برای دستگیری محصلان مذکور به سوی غوچان فرستاد. افراد اعزامی، قوماندان و همراهانش را دستگیر و خلع سلاح کرده دست بسته نزد ابراهیم خان آوردند. او ابتدا آنها را سرزنش و نکوهش نمود که شما از جان این مردم بدبخت چه می‌خواهید! هر شب و چاشت گوسفند می‌کشید، مردم را زیر قمچین می‌اندازید، اینها کم بود که به ناموسشان هم دست‌اندازی می‌کنید... سپس به یارانش دستور داد تا آنها را تنبه و چوب کاری کنند. محصلان را به نوبت

خواباندند و کیفر وقاحت‌شان را نقداً با چوب تر پرداخت کردند. همزمان با این حادثه یا کمی بعدتر دستور دستگیری سائر محصلان را که در نواحی اطراف پراکنده بودند، صادر کرد. افراد و یاران ابراهیم خان به قرا و قصبات پراکنده شدند. قریه به قریه و خانه به خانه در پی محصلان می‌گشتند. تمامی محصلان را که در نواحی برگر و اطراف سرگرم چپاول بودند، دستگیر و خلع سلاح نمودند. پس از فراغت از آفت محصلان، ابراهیم خان به افراد و یارانش ابلاغ نمود که در روز موعود برای رفتن به القان، حاضر شوند.

روز موعود (پنجشنبه) از گرد راه رسید. افراد مسلح ابراهیم خان، سواره و پیاده با شور و اشتیاق از هراسو گرد آمدند. یوسف بیگ نیز بر اساس پیمان قبلی همراه با تفنگچی‌های خود به جمع آنان پیوستند. اسلم بیگ و طرفدارانش نیز در میقات حضور یافتند. لشکر بزرگی تشکیل گردید که از برق تفنگ‌های‌شان، برق امید و نجات در دل مردم رنج‌دیده و به ستوه آمده، می‌تابید.

دستور حرکت به سوی مرکز صادر شد. ابتدا محصلان دستگیر شده را دست بسته و زنجیر پیچ، جلو انداختند؛ سپس سپاه از جا جنبید و پشت سر محصلان به حرکت درآمد. ناوه‌ها و گردنه‌ها را پشت سر گذاشتند تا به بارانداز مقصود (القان) رسیدند. عبدالجلیل که تا آن زمان بویی از ماجرا نبرده بود، از مواجه ناگهانی با آن سپاه خشمگین، سخت تکان خورد و به وحشت افتاد. در این هنگام ارباب موسی چوچی که پیش قلعه حکومتی بود، سریع خود را به یوسف بیگ رساند و از چند و چون ماجرا پرسید.

یوسف بیگ هم قرار و مدار برگز و مقصد از لشکرکشی را بدون کم و کاست برای او بازگو نمود. ارباب موسی با آگاهی از انگیزه حرکت، شروع کرد به سرزنش و وسوسه کردن یوسف بیگ: «ابراهیم خان واجد ادش عمرشان را با طغیان و سرکشی گذرانده اند؛ اما تو که آدم کلان و نام گیره هستی چرا دست به این کار خطرناک زده ای؟ آیا گمان کرده ای که با چند تفنگ دودی می توانی حکومت را بگیری.... آنقدر گفت و گفت تا وسوسه هایش بر یوسف بیگ اثر کرد و او را دستخوش تردید و تزلزل ساخت. ارباب موسی که آثار تردید و دگرگونی را در سیمای یوسف بیگ خوانده بود با چرب زبانی ادامه داد: حالا هم کار از دست بیرون نرفته، ابراهیم را بحال خودش واگذار و نزد عبدالجلیل برو و گلیم خود را از آب بکش... یوسف بیگ هم مانند گنجشکی که افسون افعی گشته باشد، تمام قول و قرارهایش را زیر پا گذاشت. تفنگش را برداشت و درون حصار حکومتی پیش عبدالجلیل رفت. ابراهیم خان از این پیشامد غیرمنتظره بسیار متأثر گردید. پیکی نزد یوسف بیگ فرستاد و پیغام داد که آن سوگند و پیمان چه شد؟ اگر با ما نیستی حداقل ما را با حاکم تنها بگذار، ما با او می جنگیم هرچه باداد باد! اما یوسف بیگ به پیام او توجهی نکرد و هم چنان در کنار حاکم باقی ماند.

ابراهیم خان با مطالعه وضعیت جدید به این نتیجه رسید که اگر وارد جنگ شود ناچار باید نیروهای او با افراد یوسف بیگ و دیگر ارباب ها وارد جنگ شوند. این بود که با حسرت و اندوه به نیروهایش دستور داد که رهسپار برگرد شوند و بدین ترتیب حرکت دوم پایان یافت.

فصل پنجم

رستاخیز عمومی

قیام عمومی و معروف سال ۲۵-۲۴

حرکت ماه سنبله سال ۲۴ با پیمان شکنی و کژ راه روی یکی از
چهره های شاخص قیام (یوسف بیگ) در نیمه راه به خموشی گرایید
و قله مقصود را فتح نکرد. گاوسوار، محزون و دلخون از این ماجرای
شگفت؛ ولی با کوله باری از تجربیات تازه، به زادگاهش بازگشت.
برای مدت کوتاهی خانه نشین گردید و منتظر ماند که از توبره این
روزگار تیره و انسانکش دیگر چه شعبده ای بیرون می آید.

از آنسو، عبدالجلیل حاکم سه پای که دوبار رد پای شیر را در
اطراف لانه اش دیده بود، فقط تا ماه عقرب همان سال توانست در
القان با خوف و کابوس دست و پنجه نرم کند. با فرا رسیدن این ماه که
از نزدیکی زمستان و برف و راه بندان هزاره جات خبر می داد، دیگر
تاب ماندن نیاورد. بساطش را از شهرستان جمع کرد و همراه ارباب ها
(یوسف بیگ، ارباب موسی و محمد جان) رهسپار پنجاب شد. در
غیاب او، رئیس مالیه به حیث کفیل حاکم ایفای وظیفه می نمود.

حاکم و همراهان، ماجرای دستگیری محصلان توسط گاسوار و نیز جریان لشکرکشی او به القان را به اطلاع سیدعباس حکمران حکومت کلان رساندند و به او یادآور شدند که اگر حکومت کلان وارد معرکه نشود، سه پای از دست خواهد رفت. البته اینهمه، فقط یک روی سکه بود؛ روی دیگر این سکه، گستردن دام برای یوسف بیگ همکار و همگام سابق گاسوار بود. عبدالجلیل، ارباب موسی و محمدجان، مخفیانه به حکمران راپور دادند که یوسف بیگ همدست و همگام با ابراهیم خان، عامل فتنه اخیر شهرستان بوده است. حکمران هم بی درنگ یوسف بیگ را زوناله کرد و به بند انداخت. بدین ترتیب این میر فریب خورده بهاء پیمان شکنی و بیگانه پرستی را نقداً دریافت کرد.

باراپور حاکم شهرستان، از اوضاع آشفته آن سامان، سیدعباس یک گروه صدنفری از محصلان را به سرکردگی مراد خالروی از سگ دیز پنجاب به سوی شهرستان سوق داد تا با زور برچه و قمچین، مالیه روغن مواشی را از مردم آن سامان حصول نمایند. این گروه چون تندباد بنیانکن برده و دیار شهرستان به چرخش پرداختند و چنان غوغا و قیامتی به پا کردند که مردم به محصلان پیشین، درود و رحمت فرستادند. اما این گروه آشوب طلب و چپاولگر در «سیاه دره» برگر، دسته گلی به آب داد که مادر حوادث بعدی گردید.

زمانی که این گروه در سیاه دره سرگرم تاخت و تاز بود، ابراهیم خان برادرش ارباب سلطان را نزد قوماندان خالروی فرستاد

و به او پیغام داد که بیا مذاکره کنیم؛ اما قوماندان مغرور و مسرور از دریدن و چاپیدن، هیچ اعتنایی به برادر و فرستاده گاسوار نکزد. صبح روز بعد، شخصی بنام اسحق زوار از سیاه دره برگر خود را به خانه ابراهیم خان رساند و آنچه را آنشب بر او و خانواده اش گذشته بود، اینگونه روایت کرد: «خالروی و افرادش امشب به خانه ام سرازیر شده، گوسفندم را کشته، گاو را کشته، به ناموسم هم دست اندازی کرده اند.»

از این حدیث جگرخراش، دریای غیرت ابراهیم خان طوفانی گردید و به تلاطم آمد. مثل فنراز جاکنده شد. پنجاه مرد دلاور و آتش مزاج از اقوام خود و مردم منطقه را دستچین نمود و خشمناک و کینه مند به سوی سیاه دره تاخت. به محل وقوع حادثه رسید و خالروی را احضار کرد و خطاب به او گفت: گاو و گوسفند این بی پناه را کشتی و خوردی، دیگر چه بی شرفی کردی؟ قوماندان که خود را در حلقه تفنگ بکفان خشمگین می دید، موضوع دست اندازی به ناموس را از اساس منکر شد. ولی ابراهیم خان که ماجرا برایش روشن بود به افرادش دستور داد که محصلان را خلع سلاح کرده، سلاح های شان را تحت ضبط قرار دهند. بعد از دستگیری و خلع سلاح آنها، ابراهیم خان به صاحب خانه گفت: اگر خالروی را به تو بسپارم می کشی؟ جواب داد: بلی، مثل گوسفندم ذبح می کنم. فوراً چاقوی بزرگی را از خانه آورد. به دستور ابراهیم خان، دست و پای قوماندان را بستند و خوابانندند. اسحق زوار هم آستین هایش را بالا زد و آماده

انتقام گرفتن گردید که برخی از همراهان گاوسوار پا در میانی کردند و خالروی را نجات دادند. پس از آن، او را مورد عتاب قرار داد و گفت: تو را فرستاد که سراپا و تو باید کلاه می بردی نه اینکه هم سر ببری و هم بی حرمتی کنی. تفنگ ها و اسب های محصلان را تحت ضبط قرار داد. خود آنها را سمت پنجاب فرستاد و به خالروی گفت: برو به سید عباس بگو بیا زوغن بگیر که چطور می گیری!

پس از این ماجرا، ابراهیم خان به عموم مردم اعلام کرد که بعد از این هیچ کس حق ندارد روغن کته پاوی را به حکومت ظالم پرداخت کند و اگر حکومت بخواهد بزور مالیه را از مردم بگیرد، تا ابراهیم زنده است از قومش دفاع خواهد کرد. همزمان با این اعلان (یا کمی بعدتر) به مردمان نواحی مختلف ابلاغ نمود که دارایی و احشام شان را بفروشند و در فکر تهیه اوراق و کارتوس باشند.

این اعلان ها مانند بمب در شهرستان صدا کرد و چون شعله های آتش زمستانی، به پیکریخ زده و کربخت مردم، گرما و حرارت بخشید. شور و شوقی میان مردم لگدمال شده و کارد به استخوان رسیده، ایجاد نمود. یخبندان سکوت و وحشت از بیداد و استبداد فرو ریخت زیرا مرد سردار و اسز به کف، خود را مرگ نامیده، آشکارا استبداد را به مبارزه طلبیده بود و حاکمیت فاشیستی را به چالش فراخوانده بود. در جنب و جوشی میان مردم پدید آمد. آنان از طرفی به هر ده و دیار در پنی شکار محصلان می گشتند و از سوی دیگر در تب و تاب تهیه سلاح و ابزار جنگ بسر می بردند. مردم گروه گروه به دیدار گاوسوار

می آمدند و از او کسب تکلیف می نمودند.

همزمان با جوش و خروش مردم سه پای، حکومت کلان هزارجات نیز برای مهار اوضاع سه پای وارد معرکه گردید. سید عباس پس از رسیدن خالروی و همراهان به پنجاب و راپور اوضاع شهرستان، عبدالقدوس پغمانی قوماندان امنیه حکومت کلان را همراه ۵۰^۱ نفر عسکر مسلح به سوی شهرستان سوق داد تا علاوه بر دستگیری گاوسوار، نظم و امنیت آن را در آن سامان برقرار نماید و در غیاب حاکم اداره امور شهرستان را به دست گیرد. تعدادی از ارباب ها از جمله ارباب موسی و محمد جان نیز در رکاب قوماندان، عازم شهرستان شدند. عبدالقدوس یکی از مهره های کارکشته و بی رحم حکومت بود که در سرکوبی بسیاری از حرکت های ضد استبدادی هزارجات از جمله در سرکوبی و دستگیری «قربان زوار» در سال ۱۳۲۸ حضور داشت.

قوماندان و همراهان داخل شهرستان شدند و یگراست به طرف برگر رفتند. ابراهیم خان که از آمدن آنها مطلع شد، اقدام به گردآوری

۱. در مورد تعداد افراد مسلح قوماندان، روایت ها مختلف است: پیام مستضعفین می نویسد: «یک لشکر مسلح و مجهز صد نفری را... برای دستگیری ابراهیم می فرستد» در خاطرات برادر گاوسوار این تعداد ۹۷ نفر ذکر شده. در دیوان شعر، ۵۰ نفر آمده. مجله غرستان بدون ذکر تعداد می نویسد: قوماندان عبدالقدوس پغمانی با چند نفر ژاندارم جهت تحکیم و استقرار امنیت در آن منطقه گماشته شدند. در برخی منابع، ده نفر هم آمده که این روایت احتمالاً مربوط به حرکت اول گاوسوار است که قوماندان امنیه شهرستان با ده نفر ژاندارم برای دستگیری او به برگر فرستاده شد. با احتساب افراد ارباب ها، ممکن است عدد ۱۰۰ هم صحیح باشد.

نیرو و سنگربندی نمود؛ اما قوماندان وقتی به برگر رسید، بدون توجه به تمهیدات ابراهیم خان، با راهنمای یک نفر پیش بلد، مستقیم به طرف قلعه او رهسپار گردید. با این حرکت عبد القدوس و همراهان، گاوسوار و یارانش دریافتند که قوماندان قصد جنگ ندارد. ابراهیم خان، قوماندان و عساکر را به خانه خود برد و به برادرانش هدایت داد که ارباب‌ها را از قوماندان جدا نموده و بندی نمایند. بر اساس این هدایت ارباب عرضی حسین برادر گاوسوار خود را به ارباب‌ها رساند و با ملایمت و مدارا گفت: قوماندان صاحب جای خان می‌رود، شما بروید خانه من، چای بخوریم، گپ بزنیم بعد هم یکجا طرف القان می‌رویم. ارباب‌ها به این گمان که گاوسوارها به همین سادگی تسلیم شده‌اند، به آسانی دم به تلک دادند و رهسپار خانه عرضی حسین شدند. همینکه قدم به درون خانه گذاشتند، فوراً شانه‌هایشان را بستند و پس از لدوکوب جانانه، در طویله حیوانات هم‌آخور چارپایان ساختند.

قوماندان و عساکر مشغول صرف چای بودند که از سرگذشت اربابها باخبر شدند. رنگ از چهره قوماندان پرید و اذن رفتن خواست. ابراهیم خان خطاب به قوماندان گفت: «با اینهمه طمطراق و این تعداد تفنگچی برای چه آمده‌ای؟ آمده‌ای که گاوسوار را بگیری همانطور که یوسف بیگ را دربند انداخته‌ای؟ من می‌توانم ترا بندی کنم تا حکمران یوسف بیگ را آزاد کند؛ اما چون پیش دروازه‌ام آمده‌ای و منهن‌نام هستی، من نامرد نیستم، اینجا به تو کاری ندارم. برو القان نیروهایت را

جمع کن، خود را محکم کن که بجنگیم»^۱. قوماندان که همین را از خدا می‌خواست، بی‌درنگ همراه با عساکرش رهسپار القان گردید. او پس از استقرار در مرکز شهرستان، ابتدا نامه‌ای به حکمران نوشت و تقاضای اعزام نیرو و کمک نمود؛ سپس دست به کار گردآوری لشکر و آمادگی برای جنگ شد. علاوه بر عساکر موجود در مرکز شهرستان و عساکر اعزامی از پنجاب، طرفداران حکومت و نیز تفنگچی‌های ارباب‌ها را از نواحی مختلف، جمع نمود. کوهها و بلندیهای اطراف القان و همچنین اطراف قلعه حکومتی را سنگربندی نمودند. هیزم، مواد خوراکی و سایر لوازم به میزان زیاد درون قلعه انبار کردند. ظرف‌ها را پر آب نموده، چند زندانی را وادار به حفر چاه در بین قلعه ساختند.

از آنسو، ابراهیم خان پس از رفتن قوماندان، ارباب‌های به دام افتاده را بحضور طلبید. نخست آنها را مورد عتاب و نکوهش قرار داد که ناموس این مردم از بدل روغن شرکت گرفته می‌شود، شما بجای یاری و دستگیری از این مردم، می‌روید سر قوم غریب خود لشکر می‌آورید! پس از تازیانه کلام، دستور جزا و چوب‌کاری آنها را داد و بعد هم حکم قتل‌شان را؛ ولی با شفاعت علماء و روحانیون مانند شیخ ناظر حسین و ملا دیدار علی و دیگران از کشتن‌شان منصرف شد

۱. بنابر یک روایت، قوماندان اسلحه‌هایش را هم را پیش گاوسوار گذاشت؛ اما از اسلحه‌های آنان را پس داد و گفت: مشکل ما با این حکومت با چند میل تفنگ حل نمی‌شود؛ گرفتن اینها برای ما چندان دشوار نیست.

ولی شرط کرد که هر کدام آنها، پنج میل تنگ و مجموعاً سی هزار افغانی به او بدهند و دیگر با حکومت همکاری نکنند. ارباب‌ها قبول نمودند و سوگند یاد کردند که قوماندان را همانطور که آورده‌اند دوباره از منطقه بیرون نکنند. تنگ‌ها و پیسه را تحویل دادند و آزاد شدند. اما برخلاف سوگند و پیمان‌شان همین که زنجیر را در پای خود ندیدند، مستقیم نزد عبدالقدوس رفتند و به جمع کردن نیرو به طرفداری از حکومت مشغول شدند. از غریب روزگار اینکه در این جنگ تمام ارباب‌های شهرستان مانند ارباب موسی، محمد جان، ارباب عطا برگر، حاجی مرشد غاف، محمدرضا آخوند و... به طرفداری از حکومت، علیه مردم خود، وارد جنگ شدند.^۱

پس از این ماجراها که از همه آنها بوی جنگ و باروت به مشام می‌رسید، ابراهیم خان ابتدا تعدادی از روحانیون منطقه را جمع کرد و از آنها درباره مشروعیّت قیام کسب تکلیف نمود. علماء با توجه به وضعیت دردناک آن زمان، قیام و اقدام او را تجویز کرده، خلاف شرع ندانستند.^۲ سپس برخی از متنفذین و سران اقوام را ملاقات کرد و نیات خود را با آنها در میان گذاشت و از جمله به آنها گفت:

«اگر این برف‌ها آب شود، حکومت می‌تواند از کابل قوه طرف هزاره‌جات سوق دهد، آنوقت هیچ کاری از دست ما پوره نیست؛

۱. «پیام مستضعفین» تعداد نیروهای ارباب‌ها را که به طرفداری از حکومت گردآورده بودند، بیست هزار نفر ذکر کرده است که اغراق آمیز به نظر می‌رسد.

۲. این فراز - مشورت با علماء - را جز یک نفر، کسی یا منبعی یادآور نشده است.

در این صورت مردم به کلی از هستی ساقط خواهند شد و ما باید روی قبرستان هزاره مخته سر بدهیم. تنها راه خلاصی از این بدبختی اینست که پیش از آب شدن برف‌ها، گلیم حکومت را جمع کنیم». در این گفتگو صریحاً به آنها گفت که قصد دارد ابتداء شهرستان و بعد حکومت کلان را تصرف کند و مقصد نهایی کابل است. در این اجتماع، موافقت سران قوم را هم جلب کرد.

پس از این مشورت‌ها، صریحاً به مردم اعلام کرد که از ما و حکومت جنگ است و باید شما این حکومت ظالم را از سر مردم کم کرد. با این اعلام و ابلاغ، دیوار بلند شب شکاف برداشت و زمستان سرد و منجمد هزاره‌جات به فصل جنبش و طیش، شورش و یورش تبدیل گردید. در مزرعه سوخته و آفت گرفته‌ای که گیاه از رویدن هراس داشت، هزاران گلبوته امید و آرزو، شوق شکفتن، شکافتن و سربرآوردن یافت. خون سرد شده در رگ‌های مردم سیلی خورده و جور چشیده به غلیان آمد و این خبر چون قطره‌های باران، سرزمین تشنه و تفتیده دلشان را خنک کرد.

نخست اقوام و بستگان ابراهیم خان که تعدادشان به ۶۰۰ تا ۷۰۰ نفر می‌رسید به سرکردگی عرضی حسین، ملا یوسف و نعیم، اجتماع کردند؛ سپس اسلم بیگ یکی از هم پیمانان گاو سوار در قیام دوم و از مردان مؤثر در این قیام، همراه با افراد و تفنگچی‌هایش به آنان پیوستند. آنگاه مردم گروه گروه، سواره و پیاده، مسلح و چوبکی، چون جویبارهای پراکنده از هر قریه و ناوه به سوی دان چرخ برگر

جریان یافتند تا سیل خروشان و بنیانکنی بسازند که بناء ستم را از بنیان برافکنند. مردم کتوت^۱ به سرکردگی محمدمیر (حاجی امیرک) و مردم گلدان در رکاب محمد موسی با شور و هلهله از راه رسیدند. مردم تحوی به سرکردگی حسین علی، خشمگین و غضبناک به جمع لشکریان پیوستند. مردم نالیج نیز به فرماندهی نرگرگ، کولنگی و خدارحیم چوچو، چون سیل بهار از راه رسیدند. از دیگر سو، سلیمان با صد نفر و موصول با دو صد نفر خود را به قافله رساندند. دیگر کسانی که بعنوان سرکرده و سردسته گروهی از مردم از نواحی مختلف به سپاه مردمی پیوستند، اینها بودند: حیدر، صفدر، موسی ریش دراز، غولی (غلام علی) حسن کربلایی، بخشی، خدا بخش، محمد کریم، عیسی حواله دار، گلزار محمد عیسی و...

جویبارها از هر سو سرازیر گشتند و در دره برگر بهم پیوستند. دریایی از انسانهای خشمگین در دره برگر می چرخید و بی تابی می کرد. چند روزی در میعادگاه توقف کردند تا مردمان نواحی دور دست نیز از گرد راه برسند. پس از اجتماع لشکر، رهبر قیام دستور داد که سپاه را سرشماری کنند. دستور اجرا گردید و تعداد لشکریان ۶۰۰۰ نفر محاسبه گردید.^۱ در این اثنا رهبر قیام سران سپاه را بحضور

۱. روایات در مورد تعداد لشکریان، مختلف است: روایت اکبرخان نرگس تعداد ۶۰۰۰ را بدست می دهد. در روایت برادر گاو سوار این تعداد ۱۱۰۰۰ نفر ذکر شده است. در دیوان شعر ۱۰۰۰۰ نفر آمده. پیام مستضعفین می نویسد که تعداد لشکریان ابتداء چهار هزار نفر بوده ولی نزدیک ولسوالی که می شمارند به ۱۶۰۰۰ نفر بالغ شده بوده است.

طلبید و گفت: «باید پیکری به القان بفرستیم و قوماندان را خبر کنیم که ما عزم جنگ داریم زیرا از رسم مردان، خبر کردن حریف است. حاضران پذیرفتند. نامه ای نوشتند و پیام رسانی را رهسپار القان کردند. دو روز دیگر انتظار کشیدند تا پیکر بادپا از گرد راه رسید و خبر آورد که قوماندان، لشکر گرانی گرد آورده و اطراف قلعه حکومتی را مانند حصار خیبر محکم کرده است.

پیش از حرکت سپاه، رهبر قیام دونفر روحانی (اولی روحانی سید از گیروی شهرستان و دومی روحانی غیرسید از پیتاو شهرستان) را بحضور طلبید. دو رأس اسب سواری در اختیار آنها گذاشت و به سپاه ابلاغ کرد که وظیفه این دونفر روحانی، کفن و دفن شهدای این جنگ، پیشنمازی و دعا است. دو اسب دیگر را چندین توپ سان سفید برای پارچه کفن، بار کرد و با آن دو همراه ساخت.^۱

پس از این مقدمات، دستور حرکت به سوی مرکز صادر گردید. ابراهیم خان خود سوار بر اسب پیش از همه حرکت کرد. پرچم ها به اهتزاز درآمد؛ پرچم های سبز که شعارهایی همچون «نصر من الله وفتح قریب» بر روی آنها نقش بسته بود. دُهل ها مانند توپخانه سنگین شروع به غریدن کردند. دریای لشکر به تلاطم آمد و طوفانده و پرخروش، جریان یافت. آمدند و آمدند تا به منطقه ای بنام «ته راه» رسیدند. پیشوای قیام دستور توقف داد. خود به میان لشکر آمد. ذاکری بنام بخشی را طلبید و از او خواست که ذکر مصیبت امام

۱. این فراز را فقط یک نفر روایت کرده است و خبر واحد است.

حسین (ع) کند. بخشی از دشت نینوا و مصیبت پیشوای آزادگان گفت و لشکریان تلخ گریستند. بعد دست نیاز به سوی خالق بی نیاز دراز کردند و برای پیروزی بر خصم، دعا کردند. در این وقت صاحب قریه، گاوی را آورد تا بعنوان نذر صاحب الزمان، دست بکشند. لشکریان به نوبت نزدیک خیران می رفتند و بر پیشانی آن دست می کشیدند. وقتی نوبت به شخصی بنام حاج صفدر علی از برگر رسید، ابراهیم خان دستور داد او را دستگیر کنند.^۱ دستگیر و خلع سلاحش کردند. فرزند او که وضع را چنین دید از میان لشکر جدا شد و راه فرار را در پیش گرفت. لشکریان به تعقیبش پرداختند. او حین گریز، اقدام به تیراندازی نمود و گلوله اش به شکم شخصی بنام ابراهیم از برگر اصابت نمود و او را زخمی ساخت. ابراهیم بعداً چشم از جهان فرو بست. حاج صفدر علی و فرزندش را دستگیر کرده به برگر فرستادند تا بعداً به ماجرای شان رسیدگی شود. لشکر دوباره به حرکت درآمد. بار دیگر در قریه «خوجه چاشت» که تقریباً دو ساعت با پیاده روی تا القان فاصله دارد، توقف کردند. نماز مغرب و عشا را بجا آوردند و برای پیروزی شان دعا کردند. در این محل یکبار دیگر لشکر را شمرند. تعداد لشکریان نسبت به آغاز حرکت بسیار بالا رفته بود. در

۱. در مورد علت دستگیری این شخص، دلایل مختلف ذکر شده است: بنا به گفته برادر گاو سوار گرچه او در جمع لشکریان ابراهیم خان بود اما در واقع طرفدار حکومت بود. در دیوان شعر آمده که او بر آنهمه شکوه و جلال ابراهیم خان، حسد ورزید و تصمیم داشت از لشکر جدا شده، نزد حکومت برود. بنابر نوشته پیام مستضعفین، قوماندان عبدالقدوس او را مأمور کرده بود که ابراهیم خان را بکشد.

مسیر راه، مردم گروه گروه به این سپاه نجات بخش می پیوستند.^۱ پیشوای قیام، لشکریانش را به شش گروه تقسیم کرد. شش نفر جنگی و با تجربه را به حیث قوماندان و سرگروپ شش گروه تعیین نمود. این افراد عبارت بودند از: عرضی حسین، ملایوسف، محمد کریم، محمد امیر از گتوت محمد موسی از گلدان و محمد صوفی. مأموریت هر گروه را نیز مشخص نمود. دو گروه مأمور فتح کوه های اطراف القان گردیدند و چهار گروه دیگر در چهار ستون، موظف به پیش روی به سوی حصار حکومتی شدند. نام شب (رمز حمله) یا صاحب الزمان تعیین گردید. به لشکریان هدایت داده شد که بسیار آهسته و با احتیاط حرکت کنند؛ تا صدای تفنگ (که نشانه آغاز حمله بود) برنخاسته، هیچکس نباید وارد عمل شود و با غرض اولین تفنگ، دهل ها را به صدا درآوند و تکبیرگویان به سوی قلعه و سنگرها و مواضع دشمن حمله کنند.

آغاز نبرد

لشکر به آرامی فاصله میان خوجه چاشت و القان را پیمود. ساعت ۹ شب به حوالی القان رسیدند و پیشروی به سوی مراکز استقرار نیروهای حکومت را آغاز کردند. مدتی با سکوت و همه مه گذشت تا

۱. پیام مستضعفین می نویسد: وقتی در قریه خوجه چاشت... لشکریانش را که اول چهار هزار نفر بودند، می شمرد که به ۱۶ هزار نفر بالغ شده است.

صدای نخستین فیر، سینه سکوت را شکافت و به کوه‌های القان پیچید. بلافاصله تفنگ‌ها جان گرفتند و آتش سرفه کردند. دُهل‌ها به فریاد آمدند و گلوله‌ها صفیرکشان، آرامش آسمان را برهم زدند. از بیخ هر سنگ و صخره و پای درختان، نعره تکبیر و یا صاحب‌الزمان به هوا برخاست. جنگ شدید و نابرابر آغاز شد؛ مشت و دروش، تکبیر و باروت رودر روی هم قرار گرفتند. این درگیری که نیروهای مردمی حالت تهاجمی و دولتیان مواضع دفاعی داشتند تا نیمه‌های شب ادامه یافت. با رسیدن شب به نیمه، صدای دهل یک ستوان از نیروهای مردم از نزدیک قلعه شنیده شد و این نشانگر شکسته شدن خطوط دفاعی حکومت بود. آندسته از نیروهای دولتی و ارباب‌ها که تا آن زمان در کوه‌ها، تپه‌ها و مواضع اطراف قلعه، سرگرم مقاومت بودند، به سرعت مواضع و سنگرها را رها کرده، سراسیمه به هر سو پراکنده شدند. بسیاری از افراد اجیرشده رعیتی و تفنگچی‌های ارباب‌ها با استفاده از تاریکی شب، رهسپار خانه و دیارشان شدند. برخی دیگر همراه با عساکر حکومت، قوماندان و ارباب‌ها به درون حصار پناه بردند. و در بیرون قلعه فقط یک مسجد واقع در غرب قلعه هم‌چنان در دست مدافعین باقی ماند. سائر مواضع را در همان شب اول عملیات از دست دادند. در این درگیری ۴ الی ۵ نفر از نیروهای حکومت کشته شدند که مهم‌ترین آنها شخصی بنام «دولت‌آشتو» بود. نامبرده از افراد جنگاور و مهم به حساب می‌آمد و کشته شدن او باعث ضعف روحیه مدافعین گردید. به همین تعداد (یا بنا بر روایتی

هشت نفر) از طرف مردم کشته شدند. ده نفر هم به اسارت نیروهای مردمی درآمد.

فتح مسجد

پس از تصفیه کوه‌ها و تپه‌ها از وجود نیروهای مدافع، مردم خشمگین تکبیرگرایان از هر سو طرف قلعه هجوم آوردند و آنرا تنگ در محاصره گرفتند. قوماندان و نیروهایش اینبار مسجد بیرون قلعه را به کانون مقاومت تبدیل کردند. بار دیگر تیراندازی متقابل از سر گرفته شد. اینبار بدلیل برتری دولتیان از لحاظ سلاح و مهمات، زد و خورد به طول انجامید و سه روز تمام ادامه یافت. در این مدت سه نفر دیگر از نیروهای مردم کشته شدند. بدلیل پناه گرفتن مدافعین در حصار و مسجد، ظاهراً تلفاتی نداشته‌اند. شب چهارم ابراهیم خان دستور حمله به مسجد را صادر نمود. طبق دستور و برنامه، تهاجم آغاز گردید و پس از یک زد و خورد کوتاه و شدید، مسجد به تصرف مردم درآمد. قوماندان و همراهانش به درون حصار خزیدند. اینبار به برج‌های حصار برآمدند و از ترکش‌ها به دفاع پرداختند. بعد از فتح مسجد دو روز دیگر جنگ در اطراف قلعه جریان یافت. در این روزها نیروهای مردمی فردی را دستگیر کردند که گمان می‌رفت از درون حصار بیرون آمده است. او را نزد ابراهیم خان آوردند. رهبر قیام به او گفت: «اگر حقیقت را بگویی در امان هستی و گرنه به سزایت خواهیم

رساند.» او به حرف آمد و توضیح داد که قوماندان نامه‌ای به حکمران پنجاب نوشته و روزگار سیاه‌شان را برای او توضیح داده است. بعد نامه را کشید و به دست ابراهیم خان داد. او در توضیح وضع درون حصار گفت: «خوردنی و آشامیدنی به پایان رسیده؛ فقط یک گاو برای کشتن و خوردن دارند؛ چند بندیی گزسته و بینوا را مجبور به کندن چاه کرده‌اند. بسیار وار خطا و بیمناک هستند.»

رهبر قیام پس از استماع این گزارش و خواندن نامه، سران سپاه را به حضور طلبید. وضع درون حصار را برای آنان تشریح کرد و از آنان خواست تا تدبیری برای تسخیر قلعه بیندیشند. در پایان این گفتگوی مشورتی، چنین تدبیر اندیشیده شد که دو حلقه نقب از بستر دره به سمت زیر دو برج قلعه، حفر نمایند و با کار گذاشتن باروت در زیر برج‌ها آنها را منفجر کنند. بلافاصله چند نفر مأمور تهیه ۳-۴ سیر داروی تفنگ (باروت) شدند و چند نفر دیگر مأمور کندن دو تونل.

تسخیر قلعه

حفاران مصروف حفر تونل گردیدند. یکی از تونل‌ها راه انحرافی درپیش گرفت و از زیر مسجد سردرآورد. دومی مستقیم به سمت زیر برج پیش رفت. شش شبانه روز طول کشید تا حفر نقب به انجام رسید. و به این ترتیب، شش روز دیگر با محاصره و تیراندازی متقابل سپری گردید. با تکمیل حفر تونل، داروی تهیه شده را داخل

پیپ‌های روغن جاسازی کرده، پیپ‌های پر باروت را در زیر برج تعبیه نمودند. آنوقت یک حلقه تار بسیار دراز را به تیل خاک (نفت) آغشته ساخته، یک سر تار را به زیر پیپ‌ها وصل کردند، سر دیگر را بیرون تونل آوردند. طرف بیرونی تار را شعله‌ور ساختند. تار آغشته به تیل سوخته می‌رود تا به زیر پیپ‌ها می‌رسد. ساعت ۹ روز هشتم محاصره، صدای مهیبی پرده گوش‌ها را لرزاند و یکی از برج‌های قلعه به هوا رفت. شش نفر عسکر که درون برج مشغول دفاع بودند، زیر آوار مدفون گردیدند. دو عسکر دیگر در تاق‌های قسمتی از برج، زنده ماندند. مردم با دیدن آند و فریاد برآوردند که تسلیم شوید. آنها که از مردم شمالی بودند، سلاح‌هایشان را پایین انداخته، تسلیم شدند.^۱ قوماندان، ارباب‌ها و دیگر مدافعین که خود را در محاصره دریای از انسانهای خشمگین و حصار را فرو ریخته یافتند، به سید حسن (معروف به سید فوق) متوسل شدند. او یکی از فرستادگان گاو سوار به نزد قوماندان بود که عبدالقدوس بر خلاف ادب و رسم معمول او را زندانی ساخته بود. سید را از بندی خانه بیرون آوردند: قرآنی به پشتش و ریشمانی به کمرش بسته از بالای حصار پایین کردند. او از بالای حصار با صدای رسا فریاد زد و خود را معرفی کرد که فلانی هستم و برای مصالحه می‌آیم. پایین آمد و به نزد ابراهیم خان رفت. پیام عبدالقدوس را رساند که ما تسلیم می‌شویم و همه چیز را به تو واگذار می‌کنیم به این شرط که ما را نکشید.

۱. بنا بر برخی خاطرات، این دو نفر را نیز زیر نیر گرفتند و آنها کشته شدند.

ابراهیم خان پذیرفت و گفت: «گرچه آنها با ما بدی کردند ولی ما از تقصیرات آنها گذشتیم.» اما شرط کرد که ارباب‌های خائن مشمول این عفو نیستند.

سید حسن مجدداً به درون حصار بازگشت و پیام پرچمدار قیام را ابلاغ نمود. لحظات بعد دروازه حصار پس از یازده روز محاصره، گشوده شد. قوماندان، ارباب‌ها، مأموران محلی، عساکر حکومت، تفنگچی‌های ارباب‌ها و اجیر شده‌های رعیتی از قلعه بیرون آمدند، در حالیکه سرها را برهنه ساخته و از خجالت به زیر افکنده بودند. از فرط تشنگی، گرسنگی و وحشت از آتش انتقام مردم، رنگ به چهره نداشتند. ابراهیم خان چند قدمی به استقبال‌شان شتافت و با آنها مصافحه و بغل‌کشی کرد. بعد دستور داد که برای آنها آب بیاورند. قوماندان که حتم داشت او را خواهند کشت، پس از نوشیدن آب، خطاب به گاو سوار گفت: «به من اینقدر مهلت بده که دو رکعت نماز بجا آورم بعد حکم خود را در مورد من اجرا کن.» ابراهیم خان پاسخ داد: «تو هم یک فرزند این وطن هستی من هم یک فرزند این وطن؛ تو اینقدر وظیفه داشتی تا از این محلی که به تو سپرده شده، دفاع کنی؛ تو وظایف‌ات را انجام داده‌ای. اما من که حرکت کرده‌ام برای کشتن تو نبوده؛ اصل هدف من حکومت ظالم ظاهرخان و هاشم خان است؛ از کشتن تو نه زور حکومت کم می‌شود و نه مشکل ما با این حکومت می‌شود؛ تو آزاد هستی، نیروهایت را جمع کن تا افرادی را با تو همراه کنم که شما را به منطقه حکومت کلان برسانند.»

قوماندان و افرادی که تعدادشان به ۵۰-۶۰ نفر بالغ می‌گردید، آماده رفتن شدند. ابراهیم خان برادرش عرضی حسین را با هشتاد مرد مسلح با آنها همراه کرد و توصیه نمود که اینان را صحت و سالم به منطقه فوناق (منطقه حکومت کلان) برسانید و کسی حق ندارد حتی به دکمه لباس عساکر دست بزند.

به این ترتیب حکومت سه پای تسخیر گردید. بعلاوه قوماندان امنیه کل هزاره‌جات و نیروهای حکومت کلان هم با شکست و سرافکنندگی، تسلیم مردم شدند. این جنگ ۱۱ روز بطول انجامید.^۱ در مجموع ۱۵-۱۰ نفر از افراد حکومت کشته شدند و حدود ۲۰-۱۵ نفر از مردم. یک پسر بچه که خین جنگ، اطراف قلعه در حال تردد بود نیز با فیر مدافعین از برج‌ها کشته شد. قلعه حکومتی، خزانة، سلاح‌خانه، انبارهای گندم گدام و روغن شرکت، پارچه‌های ارسالی دولت در بدل روغن شرکت و... بطور کامل به دست مردم افتاد. در این مدت نیروهای مردمی از ناحیه بیرون شهرستان در کمال ایمنی بسر می‌بردند؛ زیرا راه‌های دایکندی، دایزنگی و سایر مناطق همجوار را مسدود ساخته بودند.

تقسیم غنائم

پس از فراغت از موضوع عبدالقدوس و همراهان، لشکریان به سوی

۱. بنابر خاطرات وکیل اکبرخان نرگس، ۵ شبانه‌روز ادامه یافت.

قلعه هجوم آوردند. ابتدا زندانیان هزاره را که برخی از آنها با شکم گرسنه و بدن زنجور، مشغول حفر چاه و در حال جان دادن بودند، آزاد ساختند. آنگاه اموال، سلاح‌ها و غنائیم موجود در ولسوالی را تصرف نمودند. وقتی غنائیم به دست آمده را از قلعه بیرون کشیدند، ابراهیم خان دستور داد که همه آنها را جمع کرده، پیش قلعه انبار کنند. لشکریان چنین کردند. آنگاه او خود آستین‌ها را بالا زد و کلیه سلاح‌ها و اموال را بطور مساوی میان سپاهیان تقسیم نمود. در این میان جالب‌تر از همه، تقسیم روغن شرکت بود: این روغن که روزی با زور قمچین از همان مردم پابره‌نه جمع شده بود، به این شکل تقسیم شد که خیک‌های روغن را روی سنگ صاف و هموار خالی کرده، انبار بزرگ روغن تشکیل دادند؛ آنگاه توسط بیل برای کسانی که خانه‌های شان نزدیک بود، توزیع گردید. آنچه را حکومت جور با نوک سوزن جمع کرده بود، آنها با سر چهارشاخ باد کردند.

دربار سبیدی

پس از فتح حصار و تقسیم غنائیم، مردم پیش قلعه اجتماع کردند تا به سخنان و توصیه‌های رهبر قیام گوش بسپارند. در این اثنا یاران ابراهیم خان، یکی از چوکی‌های اداری را در میان مردم گذاشتند تا رهبر قیام حین سخن گفتن روی آن بنشیند. ابراهیم خان با مشاهده چوکی، خطاب به آنان گفت: «چوکی را بردارید؛ ما مردم هزاره اگر

چوکی می‌داشتیم به این روز سیاه نمی‌افتادیم؛ سبید بیاورید». یازان ابراهیم خان، سبیدی را حاضر کرده، میان مردم گذاشتند. قهرمان قیام روی سبید نشست و کمی درباره انگیزه‌های قیام و برنامه آینده صحبت کرد. بعد نوبت رسیدگی به ارباب‌های همکار حکومت رسید. آنان را دست بسته و سرافکنده در مقابل مردم حاضر کردند. ابراهیم خان نخست پیمان‌شکنی‌ها و سوگندخوری‌های مکرر آنها را یادآورد شد و بعد دستور مجازات و چوب‌کاری آنها را داد. اول ارباب موسی را خوابانند و پاداش خوش خدمتی‌ها و خوش رقصی‌هایش را در برابر حکومت ظالم با چوب تر پرداخت کردند. بعد به ترتیب دیگر ارباب‌ها را در جایگاه حاضر کرده، با چوب تر با آنها معامله کردند.

سرگذشت سید شاه کریم

شاه کریم، شخص عیارمنش و جنگاوی بود از منطقه «سنگ‌موم» دایکندی که قبلاً در برابر کوچی‌ها و قندهاری‌ها در منطقه گیزاب و تمزان، شجاعت‌هایی از خود نشان داده بود. در جنگ شهرستان بدلیل اغرای ارباب‌ها و یا دلیل دیگر، او به طرفداری از حکومت وارد این جنگ شد و یکی از استوانه‌های مقاومت به حساب می‌آمد. پس از عقب‌نشینی لشکر حکومت از مواضع بیرون قلعه، یکی از کسانی که در مسجد باقی ماند و سه شبانه روز در برابر مردم مقاومت

کرد، همین سید کریم بود. در یکی از همین روزها، شاه کریم با تعدادی از همراهانش در مسجد نشسته بودند که صدای تک تک مانند صدای کلنگ از زیر مسجد به گوش شان رسید. یکی از نقب‌ها که مسیر انحرافی پیموده بود، حفاران بی‌خبر به زیر مسجد رسیده بودند. لحظات بعد کف مسجد فرو ریخت و دو نفر کلنگ به دست و پا سر و صورت خاک‌آلود در حفره ظاهر گردیدند. شاه کریم فوراً تیراندازی کرد و آن دو نفر را از پای درآورد.^۱ پس از فتح ولسوالی، سید مذکور به دست نیروهای فاتح اسیر گردید. مردم خشمگین تا توانستند سید را زیر قنداق، چوب و لگد قرار دادند. بعد با سر و صورت شکسته و خون‌آلود نزد ابراهیم خان آوردند. ابراهیم خان پرسید که این شخص کیست؟ جواب دادند که سید شاه کریم سنگ موم است. گویا ابراهیم خان قبلاً نام و آوازه سید را شنیده بود که مرد جنگاور است و در گذشته از قوم خود دفاع کرده است؛ لذا فوراً سید را در آغوش گرفت و به افرادش گفت: شاه کریم را نزنید که ضایع می‌شود؛ این آدم هروقت باشد به درد قوم می‌خورد. سپس دیه دو نفری را که به دست شاه کریم کشته شده بود از خزانه حکومت پرداخت نمود و او را با امان‌نامه و سوار بر اسب، رهسپار زادگاهش گردانید. شاه کریم بارها از این جوان مردی، سعه‌صدر و دورنگری ابراهیم خان به نیکی یاد می‌کرده است.

۱. چنانکه در صفحات گذشته، ملاحظه شد، حفر تونل پس از فتح مسجد شروع شد. حال اگر این ماجرا صحت داشته باشد، باید حفر تونل قبل از فتح مسجد شروع شده باشد.

عزیمت به زردنی

با پایان کار القان، تعداد زیادی از مردم پراکنده شده، رهسپار دیارشان گردیدند. رهبر قیام با جمع دیگری از لشکریان به سوی منطقه «زردنی» حرکت کردند. در منطقه مذکور نیز یک قلعه مستحکم حکومتی وجود داشت که با تخریب قلعه القان، رهبر قیام تصمیم گرفت که تا هنگام آب شدن برف‌ها و حرکت به سوی پنجاب، آنجا را مقرر خود قرار دهد. بار دیگر پرچم‌ها را برافراشتند و اسب‌ها را زین زدند. ارباب‌های متحد حکومت را دست بسته و سربرهنه، جلوی اسب‌ها انداختند. سپاه پیروز با شور و هلهله راه زردنی را در پیش گرفت. رهبر قیام در قلعه زردنی مستقر گردید و سپاهیان چون دیوار آهن اطراف او خلقه زدند.

لشکرکشی حکومت کلان

در صفحات گذشته یادآور شدیم که قوماندان حکومت کلان پس از استقرار در مرکز القان و همزمان با تدارک جنگ، طی نامه‌ای به سید عباس، اوضاع شهرستان و اجتناب‌ناپذیر بودن درگیری را برای حکمران راپور داد و از او تقاضای اعزام قوه نمود. با رسیدن این پیام و استمداد، حکومت کلان عساکر متعدد را با جلب‌نامه، راهی مناطق مختلف هزاره‌جات نمود تا مردم را علیه ابراهیم خان و مردم به

پاخواسته شهرستان بسیج نمایند. اما پیش از رسیدن مأموران حکومت، مردم سراسر هزاره‌جات از انفجار خشم مردم شهرستان آگاه شده بودند. امواج این انفجار، کوه و کوتل هزارجات را پشت سر گذاشته بود و این روایت زبان به زبان می‌گشت که بچه گاوسوار شهرستان یاغی شده است. از شجاعت‌ها و دل‌آوری‌های او افسانه‌ها ساخته شده و او به اسطوره ملی مردم تبدیل گردیده بود. این قیام که در یکی از سیاه‌ترین و مرگبارترین ادوار تاریخ هزاره اتفاق افتاد، آرزوی قلبی هزاران انسان زجرکشیده را بازتاب می‌داد و به همین خاطر، گاوسوار و مردم شهرستان در هزاران قلب رنجور و زخم‌خورده جای داشتند. لذا مأموران حکومت در هر منطقه‌ای که قدم می‌گذاشتند، تیرشان به سنگ می‌خورد و تلاش‌شان برای بسیج لشکر، ثمر نمی‌داد، وضع غزنی را از خاطرات محترم عبدالحسین مقصودی مرور می‌کنیم:

... در این گیر و دار حکومت مرکزی جهت سرکوبی ابراهیم خان گاوسوار ده‌ها پلیس را با جلب‌نامه‌های طولیل وارد منطقه ما (غزنی - ناهور) ساخت تا مردم دیگر جاهای هزاره‌جات را علیه ابراهیم خان بسیج نمایند. مردم از این امر حکومت سرباز زدند و به بهانه‌های مختلف امروز و فردا کردند. مگر این مردم نمی‌دانستند که ابراهیم خان قهرمان این ملت است؟ ... آری مردم می‌دانستند که اگر به جنگ ابراهیم خان

بروند به خود خیانت کرده‌اند و نفعش برای دولت است. نباید در برابر قیام ملی ابراهیم خان از پشت به او خنجر زد. مردم به جلب‌داران حکومت مبالغه‌هنگفت می‌دادند و خود را کنار می‌کشیدند تا در مقابل قیام رودررو و بالمواجه نباشند. افراد غیرتمند اکثر جاها از کوه‌ها و بیراهه‌ها خود را به لشکر ابراهیم خان رسانیده بودند. پولیس و افراد حکومت از مردم دست بردار نبودند و مردم هم کوچکترین حرکتی از خود نشان نمی‌داد. حکومت به این نتیجه رسید که اگر بر مناطق دیگر فشار بیاورد ممکن است چند ابراهیم خان دیگر ظهور کنند...^۱

آری! مردم! بلاکشیده و محنت چشیده هزاره نه تنها دست رد بر سینه حکومت جور زدند که بسیاری از افراد غیرتمند و با احساس خود را به جمع سپاهیان صبح‌آفرین ابراهیم خان رساندند. با اینهمه، حکومت دست از تلاش و تکاپو برنداشت. از آنجا که بسیاری از ارباب‌ها و دیگر افراد فرومایه از آن وضع دردناک به نان بی‌ننگی رسیده بودند و ادامه آن سیه‌کاری‌ها و غارت‌گری‌ها را به سود خود می‌دانستند، حکومت توانست به یاری این عصاهای دست و آشناکشان بیگانه‌پرور، لشکر بزرگی^۲ از دایکندی، دایزنگی، بهسود،

۱. هزاره‌جات سرزمین محرومان، خاطرات عبدالحسین مقصودی، صص ۲۹، ۳۰.
 ۲. هیچگونه اطلاعی در مورد تعداد این لشکر نتوانستم بدست بیاورم. در منابع موجود فقط با عنوان «سپاه بزرگ» یاد شده است.

یکاولنگ و سایر نقاط گردآورد و به سوی شهرستان سوق دهد. لشکر اعزامی حکومت کلان، در منطقه رباط فرود آمده، شروع به چپاول و آزار و اذیت مردم کردند. از آنسو آوازه به زردنی رسید که لشکر حکمران به مرزهای شهرستان هجوم آورده است. ابراهیم خان به مردم ابلاغ نمود که برای مقابله با لشکر مهاجم مهبای رزم شوند. با این اعلان حدود ۱۰۰۰ نفر در زردنی اجتماع کردند. پرچم‌های سبز را برافراشتند؛ از زیر قرآن گذشتند و به پیشواز اردوی حکمران شتافتند. وقتی در منطقه رباط، مقابل اردوی خصم رسیدند، آنان سخت دچار وحشت و سردرگمی گشتند؛ بخصوص که آوازه‌های میان مردم جریان داشت که مردم شهرستان را بیشتر به افسانه شبیه می ساخت. نیروهای حکومت ابتدا تصمیم به مقابله و ستیز گرفتند اما بدلیل وحشتی که بر آنان مستولی گشته بود، توان چنین کاری را در خود ندیدند و راه فرار را در پیش گرفتند. نیروهای مردمی به تعقیب آنان پرداختند. مسافت زیادی را سپاه حکمران پیشاپیش و نیروهای مردمی در تعقیب‌شان با جنگ و گریز طی کردند. وقتی نیروهای تعقیب کننده به آنها نزدیک شدند، فراریان موضع دفاعی گرفتند. برای مدت کوتاهی درگیری رخ داد. باز هم سپاهیان شهرستان هجوم آوردند. آنان اینبار چنان با شتاب و سرعت رهسپار پنجاب شدند که دیگر پشت سرشان هم نگاه نکردند. تعدادی از آنها در این درگیری به اسارت درآمدند.

فصل ششم

فرجام قیام

زلزله شهرستان که هزاره جات را زیر و رو نمود، امواجش دیگر نقاط
از جمله پایتخت را نیز تکان داد. و حاکمان غفلت زده را از خواب
زمستانی بیدار ساخت. همزمان، سید عباس حکمران حکومت کلان
که انفجار شهرستان، جزیره امن او را دستخوش طوفان ساخته بود،
سراسیمه به کابل پیام می داد که هزاره جات در حال از دست رفتن
است و تقاضای اعزام نیرو می نمود. از سوی دیگر قیام شهرستان با
پشت سر نهادن سال ۲۴ و ورود به بهار سال ۲۵ رو به گسترش نهاد.
و افراد با احساس و غیرتمند در سایر نقاط را نیز به هیجان آورد.
بسیاری از کسانی که از فشار و ستم حکومت به ستوه آمده بودند، از
اطراف و اکناف دور این مشعل رهایی حلقه زدند. این مردم غضبناک
و شعله ور، بی صبرانه انتظار آب شدن برف ها را می کشیدند تا
حساب شان را با حکومت کلان تصفیه کنند که تسخیر آن به معنای
رهایی کل هزاره جات بود.

این قیام پرشکوه و مردمی، آن‌هم از نقطه‌ای که هرگز تصور برخاستن توفان از آنجا نمی‌رفت، ظاهرشاه را متوجه این حقیقت عریان ساخت که حکومت جابرانه و سخت‌گیرانه عمّش هاشم‌خان حتی در دورافتاده‌ترین نقاط نیز موجب طغیان و عصیان مردم گردیده است. پس صلاح را در آن دید که هاشم‌خان را خانه‌نشین سازد و تمام کاسه و کوزه‌های سیه‌کاری‌ها و ستیزه‌جویی‌های حکومت را بر سر او بشکند. بر این اساس در ۲۹ حمل ۱۳۲۵ هاشم‌خان از صدارت عظمی کنار رفت و دلیل این امر خرابی صحت اعلام شد. پر واضح است که این اعلام، ظاهر قضیه و نوعی احترام به گرگ پیر بود. انگیزه اساسی کنار گذاشتن هاشم‌خان، چه بوده است، مورخان دلایل گوناگونی را برشمرده‌اند. اما آنچه برای ما اهمیت دارد، ارتباط این پیشامد با قیام مردم شهرستان است. مورخان غیرهزاره، ارتباطی میان این دو رویداد ندیده‌اند و یا دیده و نادیده انگاشته‌اند. ولی مورخان و قلم‌بکفان هزاره برای قیام شهرستان نقش کلیدی در کنار رفتن هاشم‌خان قائلند. در صحبتی که با اکبرخان نرگس یکی از آگاهان تاریخ معاصر داشتم ایشان نیز تصریح داشتند که هاشم‌خان بر اساس همین مسأله (قیام شهرستان به رهبری گاوسوار) از صدارت کنار گذاشته شد.

البته جمع بین این دو دیدگاه تاریخی چندان دشوار نیست. می‌توان به این صورت آنها را آشتی داد که بگوییم آنچه را مورخان غیر هزاره بعنوان دلایل برکناری هاشم‌خان ذکر کرده‌اند، صحیح

و باجاست؛ و افزودن قیام گاوسوار در این فهرست توسط مورخان هزاره نیز از صحت و اتقان کامل برخوردار است؛ عوامل گوناگونی در این ماجرا نقش داشته‌اند که قیام گاوسوار، آخرین و کاری‌ترین ضربه را بر پیکر هاشم‌خان نواخته است هر کدام از این دو گروه روی بخشی از عوامل انگشت گذاشته‌اند. چیزی که در این میان می‌ماند، کم‌لطفی دیگر مورخان هموطن است که متأثر از سیاست انکار و جذف هزاره‌ها، از ذکر علت نهایی (قیام مردم شهرستان) در این فهرست خودداری کرده‌اند و بدینوسیله شهد مقدس تحقیق را به سبب مهلک تقلید آلوده ساخته‌اند که این هم جز نامرغوب ساختن تولیدات فکری و قلمی حضرات، چیزی را عوض نمی‌کند.

بهر حال پس از هاشم‌خان، برادرش شاه محمود بر جایگاه او تکیه زد. صدراعظم جدید راه مصالحه و سازش را در برابر قیام مردم هزاره در پیش گرفت و تلاش کرد از راه مدارا و ملایمت به این خیزش پایان دهد. بر اساس این پالیسی، پیامی برای کلیه سران و کلان‌های هزاره فرستاد و از آنان خواست تا خود پا در میانی کرده به شورش پایان دهند و گرنه منطقه بخاک یکسان خواهد شد.

بدنبال این پیام (وهم اختاریه) صدراعظم، سران قوم، خوانین، صاحب منصبان و روحانیون هزاره از نواحی مختلف رهسپار شهرستان شدند. جمعی به مشمول عبدالله‌خان رئیس تفتیش وزارت داخله از هزاره‌های جاغوری، رئیس نادرعلی خان رئیس تهیه ارزاق کابل از جاغوری، مرحوم آیت‌الله محمدعلی مدرس (ره)، شیخ

منحمد باقر مالستان، ارباب جعفرخان مالستان، نجف علی خان جاغوری، کرنیل اسحق خان و قنبر علی همراه با تعداد دیگری از هزاره‌های غزنی از مسیر دایه (اجرستان) راهی شهرستان شدند. از دیگر سو، والی اسماعیل خان مایار^۱ والی ولایت کابل از مردم لوگر به حیث فرستاده حکومت همراه با جمعی از سران هزاره شمال، شیخعلی و ترکمن مانند ژنرال عیسی خان شیخعلی از راه بهسود، رهسپار پنجاب شدند. همزمان با ورود این دو کاروان، دیگر روحانیون، خوانین و بزرگان دایزنگی، دایکنندی، بهسود و سائر نقاط مانند مرحوم آیه‌الله سید حسن^۲ معروف به رئیس یکاولنگ کلبی رضا بیگ لعل، ارباب فقیر علی تخت و... در پنجاب اجتماع کردند. والی اسماعیل خان در پنجاب توقف نمود.^۳ مجموع بزرگان هزاره

۱. بنابر برخی روایات، دولت در نظر داشت فرقه مشرعی احمدخان غزنی را که در مشرقی ایفای وظیفه می نمود به حیث فرستاده شاه و صدراعظم به هزاره‌جات بفرستد؛ اما اسماعیل خان مایار، داوطلبانه خواستار شرکت در این هیأت گردید؛ زیرا نامبرده در زمان بهسود همراه با خانواده اش به میان هزاره‌ها پناهنده شده. بسیار عزت و احترام از این مردم دیده بود. با پیش آمد این ماجرا او وارد میدان گردید که اکنون من می خواهم به این مردم نجیب خدمت کنم.
۲. نکته ای که تذکر آن لازم می نماید اینست که فرزندان آیه‌الله رئیس معتقدند که آن مرحوم در جریان بردن گاوسوار به کابل و به سازش کشاندن قیام شهرستان، اساساً حضور نداشته و در آن زمان ایشان در زندان بسر می بردند و با تقاضای گاوسوار از ظاهر شاه، آن مرحوم از زندان آزاد شدند. در جزوه ای که جناب حجة الاسلام احسانی فرزند آیه‌الله رئیس درباره زندگی آن مرحوم تدوین نموده، این مطلب آمده است. اما بنابر اکثر قریب به اتفاق روایات و منابع، ایشان در این جریان حضور داشته است.
۳. آنگونه که از خاطرات مرحوم مدرس (ره) برمی آید، والی اسماعیل خان هم به شهرستان رفته بود. اما سائر روایات و منابع باتفاق می گویند او در پنجاب ماند.

که در پنجاب گرد آمده بودند، عازم محل رویش آتشفشان (شهرستان) شدند. اسماعیل خان به آنان تعهد سپرد که شخص شاه به خواسته های قیام کنندگان رسیدگی کند. اینان به اضافه کسانی که از سمت غزنی آمده بودند به ۱۵۰ تا ۲۰۰ نفر می رسیدند. خلاصه هر آنکه در میان هزاره ها سرش به تنش می ارزید در این هیأت حضور داشت. در «زردنی» شهرستان یک جلسه بسیار کلان قومی تشکیل گردید و گفتگوها آغاز گشت. سران قوم، هدف از اجتماع شان و هم چنین وعده های حکومت را به اطلاع ابراهیم خان رساندند. ابراهیم خان قبل از پرداختن به موضوع اصلی، ابتداء مقداری از سران قوم گلایه کرد و گفت: «امروز فضل خدا یک لشکر کلان قوم اینجا جمع شده اید و ما از دیدن شما امیدوار شدیم که هزاره هم کس داشته و بی کس نبوده؛ اما زمانی که در فلان منطقه گوش چندین هزاره به تنه درخت، میخ زده شد، شما کجا بودید؟، آنوقت که پنجاه نفر هزاره با یک ریسمان بسته می شد و پای لوج از کوتل های پربرف به سوی حکومت برده می شد، یکدفعه از این قوم غریب خود خبر می گرفتید! زمانی که ناموس این مردم بدبخت در بدل روغن شرکت گرفته می شد، آیا این گپ ها هیچ به گوش شما نرسیده بود...»

پس از این گلایه دوستانه در پاسخ به درخواست اصلی سران قوم گفت: «مرا بحال خودم بگذارید؛ ما تا آخرین کارتوس می جنگیم. بگذارید من کشته شوم. از یک ابراهیم نه دنیا پر است نه خالی.» «من می خواهم اینهمه سختی از بالای مردم برداشته شود. اگر دولت مرا به

دم توپ هم پیراند، شمانباید مانع شوید، بگذارید من قربانی ملت شوم. من از روزاول که دست به این کار زدم، کشته شدن را بجان خود خریدم.^۱ صد البته این سخنان ابراهیم خان نه تعارف بود، نه تظاهر و نه سیاست. بلکه آنگونه که بسیاری از اعضای هیأت صلح تصریح کرده اند، گاوسوار و مردم شهرستان، مجذانه و مؤمنانه تصمیم داشتند تا آخرین قطره خون مقاومت کنند؛ اما اسرار و پافشاری زیاده از حد کلان‌ها و معززین هزاره با توجه به اینکه در میان آنان عالمان بسیار بزرگ و چهره‌های معتبر و محترم قدم حضور داشتند، سرانجام ابراهیم خان از آنهمه سماجت و پافشاری آنها به ستوه آمد و چاره‌ای جز پذیرفتن خواسته آنان ندید. ای کاش زعمای قوم به جای آنهمه اسرار، حداقل یک ماه به مردم شهرستان مهلت می دادند. آنها می توانستند به سادگی چنین مهلتی را فراهم کنند بدون اینکه از طرف دولت متهم به همدستی با قیام کنندگان شوند؛ به این صورت که پس از استماع نظرات و شرائط گاوسوار، به بهانه مذاکره با نماینده دولت (اسماعیل خان) و انتقال نظرات و شرائط گاوسوار برای او، دوباره به پنجاب باز می گشتند. تا بازگشت آنها از پنجاب به سوی شهرستان یقیناً مردم گلیم حکومت کلان را جمع می کردند. آنوقت می توانستند امتیازات بیشتری از دولت بگیرند. اما صد دریغ و افسوس که مرغ کلان‌های قوم یک پا داشت.

۱. آنچه داخل گیومه آمده، عین خاطرات مرحوم مدرس است به نقل از هفته نامه وحدت شماره ۱۳۳. مابقی گفته‌ها در منابع دیگر آمده است.

پس از گفتگوهای طولانی، سرانجام ابراهیم خان خطاب به اعضا هیأت گفت: «حال که شما اینهمه سید، روحانی، صاحب منصب، خان و تمام آبروداران هزاره از سراسر افغانستان جمع شده اید و اینقدر کمر بسته هستید، من نامرد نیستم، آبروی شما کلان‌های هزاره را در افغانستان نمی ریزم. همراه شما می روم. شش هزار مرد جنگی اینجا هستند. اگر ابراهیم نبود، صدها ابراهیم دیگر هستند. ولی سه شرط دارم که باید برآورده شود: ۱- هزار خروار روغن که دولت بالای هزاره جات حواله کرده است، برداشته شود. ۲- به ظلم و ستم مأموران دولت در هزاره جات رسیدگی شود. ۳- تمام یاران و همکارانم در این جنگ مورد بازخواست و تحت تعقیب قرار نگیرند. هیأت صلح در برابر این شرائط، تعهد فرستاده حکومت را مبنی بر اینکه شخص شاه به خواسته‌های قیام کنندگان رسیدگی نماید، تکرار کردند.

ابراهیم خان پذیرفت که همراه هیأت به کابل برود. او نیروهایش را تقسیم بندی و جابجا نمود. برادرش عرضی حسین را بحیث فرمانده لشکر و مسؤول اداره شهرستان تعیین نمود و به او یادآور شد: «هیچگونه هراسی به دل راه نده. اینهمه مردان جنگی با تو هست. اگر حکومت به وعده‌های خود عمل نکرد آنقدر بجنگید که نام تان در تاریخ بماند.» آنگاه با جمعی از بزرگان شهرستان و ده نفر از موسفیدان برگر، آماده عزیمت شد. کاروان دوصد نفری راه پنجاب را درپیش گرفت. در آنجا والی اسماعیل خان مایار و حکومت کلان، استقبال باشکوهی از آنان

«به عمل آوردند. شادیانه‌ها فیر کردند؛ اسب دوانی و شادمانی به راه انداختند. او و مأموزان حکومت کلان تا مسافت زیاد به استقبال کاروان شتافتند. اسماعیل خان چشمان ابراهیم خان را بوسید و گفت: «من چنین روزی را از خدا می‌خواستم که به هزاره خدمت کنم.»

آنها یک شب و روز در پنجاب ماندند و سپس همراه با اسماعیل خان در یک کاروان ۲۰۰ الی ۳۰۰ نفری عازم کابل شدند. روزی که این کاروان وارد شهر کابل گردید، استادبانی ادیب و شاعر معاصر در کابل حضور داشته است و خاطراتش را اینگونه بیان می‌آورد: از شجاعت‌ها و رشادت‌های بچه گاو سوار قصه‌های عجیب و غریبی در میان مردم کابل نقل می‌شد که افسانه‌ها و اساطیر عهد سیستان را بیاد می‌آورد. از جمله گفته می‌شد که او یک گاوی عجیب دارد که هروقت یک گوشش را بکشد به آسمان بلند می‌شود، گوش جدیدیگرش را که یکشد دوباره به زمین فرود می‌آید. مردم می‌گفتند با او یازیدن راه‌ها، نیروهای او به کابل خواهند رسید. روزی که او وارد کابل شد، انبوه جمعیت دو طرف سرک‌ها ازدحام کرده بودند تا بچه گاو سوار را ببینند که چه رقم آدم است. من در «دهبوری» میان تماشاگران مشتاق ایستاده بودم و عبور کاروان را تماشا می‌کردم. ابراهیم خان، لنگی آسمانی و بالاپوش برک سرخ داشت. هروقت کاروان توقف می‌کرد، مردم اطراف او ازدحام می‌کردند و با گردن‌های کشیده و چشمان مشتاق به تماشایش می‌ایستادند.»

یاد در خاطرات مرحوم مدرس (ره) نیز آمده است «روزی که وارد کابل

شدیم، جمعیت زیاد در اطراف سرک‌ها و چهارراه‌ها به تماشا آمده بودند تا بچه گاو سوار را ببینند؛ مردیکه در برابر شاه قد علم کرده بود.^۱ این کاروان عظیم و تاریخی، سرک‌های شهر را طی کرد و رهسپار مهمانخانه ریاست قبایل در سرحوض مرغابی گردید. بعد از چند روز استراحت ابتداء به دیدار صدراعظم شاه محمود رفتند. در این دیدار چه صحبت‌هایی پیش آمد، اطلاعی در دست نیست.^۲ پس از آن، گاو سوار و همراهان و هیأت صلح با تشریفات و هلله خاص به دیدار ظاهر شاه برده شدند. سالن ملاقات را با پرده‌های سایه آذین‌بندی کرده بودند که نشانه خشم همایونی بود! در آن دیدار «ظاهر شاه نطقی ایراد و تمام گناهان را به گردن مأمورین دُون پایه گذاشت و این مثل را آورد که اگر دیدید آب از سرچشمه پاک و زلال است، عاقلانه آن خواهد بود که از سرچشمه آب بردارید... وقتی مأمورین محلی ظلم و ستم می‌کردند شما باید به کابل آمده به خودم شکایت می‌کردید. من همه ملت افغانستان را به یک چشم می‌بینم. هزاره‌ها رعایای صادق و خدمت‌گذار این مملکت‌اند. اگر کسی از صاحب منصبی کار ناشایسته ببیند باید به مقام بالاتری عارض شود نه اینکه خود اسلحه بردارد.»^۳

۱. هفته‌نامه وحدت شماره ۱۳۳.

۲. طبق خاطرات وکیل اکبرخان در حضور شاه محمود برخی از اعضا هیأت صلح می‌خواستند عمامه گاو سوار را به گردنش اندازند؛ اما او به شدت مخالفت و مقاومت می‌کند. صدراعظم که مقاومت او را می‌بیند، مصلحین را از این کار منع می‌کند. اما طبق سائر روایات، اینکار در دیدار ظاهر شاه صورت گرفته است.

۳. آنچه داخل گویمه «آمده، عین خاطرات مرحوم مدرس (ره) است.

پس از پایان نطق، ظاهرشاه از ابراهیم خان پرسید که چرا دست به این کار زدی؟ مگر حکومت نبود که عریضه می کردی؟ ابراهیم خان در پاسخ گفت: «قصد من از اینکار این نبود که پادشاه شوم، برای این بود که از حال رعیت خبردار شوی. مأموران شما از اسب و الاغ ما هم مالیه روغن می گیرند. خود ما با علف خواری روزگار می گذرانیم. از شکل انسانی بیرون شده ایم و دیگر برای ما توانی نمانده است. اگر عطسه کنیم، بند تنبان ما پاره می شود. دخترهای خود را فروختیم و در بدل روغن شرکت دادیم. به غیر از زن های ما دیگر چیزی باقی نمانده بود. از این زندگی بهتر است دستور دهی ما را مثل گوسفند، حلال (ذبح) کنند. تا حال بیش از یکصد عریضه به حکومت کلان، صدارت و دارالانشاء در بار داده ام. هیچ کس حرف مرا نشنید. مجبور سرحکومت حمله کردم تا به داد ما برسید»^۱

ظاهرشاه پس از استماع این سخنان، لب به سخن گشود و گفت: «من روغن شرکت را بخشیدم. دستور می دهم که دیگر از هزاره جات این روغن را نگیرند. تو گرچه فرزندانم (مأمورین حکومت) را کشته ای؛ ولی، تو را هم بخشیدم. اگر فرزند خطاء کرد، وظیفه پدر

۱. این سؤال و جواب در روایت حجة الاسلام عالمی آمده که نامبرده از خود گاروسوار شنیده است. هم چنین در خاطرات برادر گاروسوار و دیوان شعر نیز آمده است. در «افغانستان سرزمین محرومان» نیز قسمتی از این سؤال و جواب ذکر گردیده است. بنابر روایت برخی از علماء، خود ابراهیم خان نیز در سفر به نجف و صحبت با علماء از این گفتگو با ظاهرشاه، یاد کرده بود. بسیاری از افراد دیگر نیز اصل سؤال و جواب و قسمتی از سخنان گاروسوار را یادآوری کرده اند. اما در خاطرات مرحوم مدرس (ره) ذکری از این گفتگو به میان نیامده است.

است که او را ببخشد.» با این سخنان شاه، شلیک کف زدن حاضران، سالن ملاقات را پر کرد. در پایان این ملاقات، نشان خدمت و نیز هدایایی به حاضران اهداء گردید و دیدار خاتمه یافت.

به این ترتیب، دو شرط از شرایط سه گانه ابراهیم خان برآورده شد. به تعتیب درخواست سوم گاروسوار مبنی بر رسیدگی به مظالم عمال حکومت در هزاره جات، سید عباس لوگری حکمران بی رحم و سنگ دل هزاره جات از حکمرانی برکنار و به جایش حاجی ملک، حکمران حکومت کلان دایزنگی تعیین گردید.

پس از پراکنده شدن اعضا هیأت صلح و همراهان گاروسوار، او برای مدتی در کابل به حیث مهمان دولت ولی در واقع بصورت تحت نظر باقی ماند. در خاطرات مرحوم مدرس (ره) آمده است: «به ابراهیم خان اجازه بازگشت به شهرستان داده نشد و در کابل به صورت تحت نظر باقی ماند. من در خلوت به او گفتم ممکن است دولت روزی شما را به بهانه دیگر دستگیر کند. به فکر باش. اگر می توانی به ایران یا عراق برو. او گفت: من هرگز این ننگ را تحمل نمی کنم که مردم پشت سرم بگویند بچه گاروسوار فرار کرد. من در کابل می مانم. بگذار کشته شوم که از اول بجان خویش خریده بودم»^۱

با اینهمه پس از مدتی توقیف در پایتخت به او اجازه بازگشت داده شد و به زادگاهش (شهرستان) مراجعت نمود و مورد استقبال گرم طرفدارانش قرار گرفت. اما نیروهای او خلع سلاح نشدند و شش هزار

۱. هفته نامه وحدت شماره ۱۳۳.

مرد مسلح هم چنان تحت فرمان او در شهرستان حضور داشتند. حکومت، مجدداً در شهرستان مستقر گردید اما چندان تأثیر و کارایی نداشت. ابراهیم خان هم چنان تا سال ۱۳۲۷ تن دهی به حکومت نداشت. و به مراکز حکومتی رفت و آمد نمی کرد. در این سال (۲۷) حاجی ملک حکمران جدید حکومت کلان، با حيله و نیرنگ او را وازد مرکز حکومت کلان نمود و ریاست شاروالی پنجاب را به او سپرد. گرچه سمت رسمی او همان ریاست شاروالی بود؛ ولی در حقیقت به مدت دو ماه ریاست کل هزاره جارت را بطور غیر رسمی به عهده داشت. امر او تهی و حل مشکلات در دست او بود. مردم او مراجعین هم به او رجوع می کردند. بعد از دو ماه، رابطه اش با حاجی ملک به تیرگی گرایید. خود سرانه مرکز حکومت کلان را ترک گفت و به زادگاهش مراجعت نمود. حاجی ملک، دنبالش به شهرستان رفت تا او را بیاورد و بندی کند. در شهرستان چهار هزار مرد مسلح از طرفداران ابراهیم خان از حاجی ملک استقبال کردند. با مشاهده این وضع دیگر مجالی برای حکمران باقی نماند که او را با خود به پنجاب ببرد و دست خالی به حکومت کلان بازگشت. همزمان با این بی اعتنائی ها و نافرمانی ها گاو سوار، احمد علی خان از تحت ورس واریاب ارضی حسین خان قوناق نیز دست از اطاعت حکومت آکشیدند. بدین ترتیب علاوه بر شهرستان که تحت فرمان گاو سوار بود نه حکومت منطقه تخت و قوناق در ورس نیز از اطاعت حکومت خارج گشتند. حکومت کلان در اضطراب و وحشت به سر می برد. این

وضع تا سال ۲۸ ادامه یافت. در این سال، ابراهیم خان می خواست با استفاده از فرصت به دست آمده، کوچی های تخت و ورس را ضربه بزند. کوچی ها که متوجه خطر گردیده بودند، اول سرطان سال ۲۸ از ترس ضربه ابراهیم خان سراسر هزاره جات را ترک کردند؛ در حالیکه آنها معمولاً آخر تابستان و خزان از هزاره جات خارج می شدند.

از دیگر سو در همین سال (۲۸) مردی بنام «قربان زوار» از دایکندی، دست به حکومت ستیزی زد و در کوه و کمر، هم نشین قله های مغرور و عقابان بلند پرواز گردید. حکومت محلی دایکندی واریاب ها هر چه تلاش کردند، موفق به دستگیری او نشدند. بدین منوال، دایکندی هم در کنار شهرستان و ورس ناامن گردید.

مجموعه این تحولات باعث گردید که حکومت مرکزی مجدداً وارد معرکه گردد. بسار دیگر والی اسماعیل خان، آیه الله سید محمد حسن رئیس و عده دیگر از کلان های هزاره از طرف شاه محمود مأموریت یافتند تا به هزاره جات رفته، مسائل آنجا را از طریق مسالمت و مدارا حل و فصل نمایند. این هیأت ابتداء به دایکندی سفر کرد که آن روزها جولانگاه قربان زوار بود. همزمان با ورود هیأت صلح، نیروهای حکومتی و ایلجاری در مقیاس وسیع، قربان زوار را در منطقه «صدخانه» در محاصره گرفتند. پس از محاصره طولانی و درگیری فرسایشی، سرانجام هیأت با فرستادن قرآن و امان نامه ذریعه مرحوم رئیس به قربان زوار، او را از سنگر پایین آورد. این هیأت در بازگشت از مسیر شهرستان رهسپار پنجاب گردید

و ابراهیم خان را نیز به سوی پنجاب برد. قربان زوار همین که به پنجاب رسید در بندی خانه آنجا درگذشت. گویا آن بندی خانه آدمخوار بوده است! اما چنانکه میان مردم شایع بود و هست، حکومت بر خلاف سوگند و امان نامه، او را در زندان مسموم ساخت. اما ابراهیم خان را هیأت با خود به کابل برد.^۱ اینبار به گاوسوار اجازه بازگشت به شهرستان داده نشد و وادار به اقامت اجباری در کابل گردید. حکومت در ظاهر بسیار با او گرم گرفت. معاش اعزازی به مبلغ ۱۸۰۰ افغانی در ماه برایش مقرر نمود. یک دستگاه موتور جیب همراه با موتور وان و دو نفر محافظ در اختیارش قرار داد. در نزد وزرا، صدر اعظم و رجال مملکتی بسیار قدر و منزلت داشته است. زمستان سال ۱۲۸ با معاش اعزازی روزهای پنجشنبه با صدراعظم، صرف طعام می کرد. در یکی از همین روزها، صدراعظم به او پیشنهاد نمود که برای در کابل، زمین و وسائل می دهم؛ خانه، دکان و سرای بساز و اقوامت را هم بیاور. هدف صدراعظم این بود که ابراهیم خان را در کابل، سرگرم و علاقمند به زندگی شخصی نماید تا دیگر فیلش یاد هندوستان نکند و در فکر بازگشت به شهرستان نیفتد. اما ابراهیم لبخند می زند و پاسخ می دهد: «صاحب! مه دکانداری نمی توانم. سرای و خانه کابل به درد من نمی خورد. من می دانم و همان کوهستان.»

۱. بنا به نوشته مجله غریستان، این هیأت برای دستگیری قربان زوار آمده بود و ابراهیم خان بعنوان یکی از مسلحین، داخل این هیأت بوده است که پس از رفتن هیأت به کابل، او را مجبور به اقامت در آنجا می کنند. اما بنابر سائر روایات، هیأت اساساً برای بردن گاوسوار آمده بود.

در همین زمستان، ابراهیم خان با کسانی که حرکت نوروز سال ۱۲۹ را ترتیب دادند، آشنا گردید. این جریان بماند برای بعد و فعلاً پایان کار قیام شهرستان را دنبال می کنیم: پس از دستگیری و زندانی شدن گاوسوار در جریان قیام نوروز سال ۱۳۲۹، غلام حسین برادر گاوسوار، خود را به شهرستان رساند و خبر دستگیری ابراهیم خان را به زادگاهش برد. بستگان و یاران او که هنوز قدرتمندانه در شهرستان تحت سرپرستی ارضی حسین حضور داشتند، به مشورت پرداختند و سرانجام تصمیم به قیام و مقاومت گرفتند. بی درنگ دست به بسیج لشکر و شورش علیه حکومت زدند. همزمان حکومت شهرستان با همدشتی ارباب ها و خوانین از جمله یوسف بیگ، یک لشکر ۶۰۰ نفری برای مقابله با آنها فراهم نمود. میان طرفین درگیری رخ داد که تلفات هم داشته است اما تعداد آن معلوم نیست. غلام حسین برادر گاوسوار در همین جنگ زخمی گردید. طرفداران ابراهیم خان موفق شدند لشکر حکومت شهرستان را شکست دهند.

حکومت با اتکاء به تجربیات مکرر گذشته به نیکی می دانست که از طریق سرنیزه و سرکوب نمی تواند این آتشفشان را مهار سازد؛ لذا بار دیگر از شگرد مصالحه و سازش بهره گرفت و برای سومین بار دست به دامن کلان های هزاره شد. عبدالله خان حکمران حکومت کلان، جمعی از متنفذین مانند آیه الله سید محمد حسن رئیس، سرور خان شاهی، ضامن علی خان، ارباب عرضی حسین، اکبر خان، احمد علی خان و جمعی دیگر را برای مصالحه به شهرستان فرستاد. آنها در

شهرستان با اصرار از یاران و اقوام گاوسوار خواستند که دست از جنگ بردارند و گرنه حکومت ابراهیم خوان را خواهد کشت. مرحوم رئیس با عهد و پیمان آنها را قانع ساخت که حکومت به شما کاری ندارد و معافیت نامه شاه محمود صدراعظم را به آنها سپرد. با این ترفند حکومت، ارباب عرضی حسین و ملا یوسف (عموی گاوسوار) که سرداران جنگ بودند، همراه هیأت به سوی پنجاب رفتند. در آنجا حکومت به تعهد و معافیت نامه عمل نکرد و آندو را زندانی ساخت. پس از آن سائر بستگان گاوسوار به شمول ۲۲ خانوار به مرکز حکومت کلان منتقل گردیدند. روز ۲۹ سرطان سال ۱۳۲۹ بستگان گاوسوار با ۵۰-۴۰ نفر عسکر مسلح، رهسپار تبعیدگاه شان در پل خمی گردیدند. با تبعید آنان، قیام مردم شهرستان که از سال ۲۳ آغاز شده بود در تابستان سال ۲۹ به خموشی گرایید. به همین خاطر ابراهیم خان به مدت چهارده سال بدون محاکمه در زندان بسر برد؛ در حالیکه در سالهای قبل به دلیل حضور نیروهای او در شهرستان تحت سرپرستی برادران و عموهایش، حکومت با او مدارا و مسالمت می نمود. پس زمین های گاوسوارها در شهرستان مصادره گردید. در پل خمی پانصد جریب زمین بایر و خارزار که از نظر موقعیت در جای مناسب قرار داشت به آنها داده شد. ۵ نفر از سران گاوسوارها از سال ۲۹ تا سیال ۴۰ در زندان بسر بردند و در این سال با روی کار آمدن دولت انتقالی داکتر یوسف از زندان آزاد شدند.

فصل هفتم

بهاری بی باغبان

(قیام سال ۲۹ کابل)

در فصول پیشین دیدیم که در سال ۱۳۲۸ هـ بدنبال بروز یک سلسله ناآرامی‌ها در هزاره‌جات (ورس و دایکندی) و نیز پدیدار شدن تیرگی و کشیدگی در روابط گاو سوار و حکومت کلان‌داینزنگی، حکومت مرکزی بار دیگر ناگزیر دست بکار ابتکار برای گشودن گره‌های هزارستان گردید. شاه محمود صدر اعظم وقت با اعزام هیأتی به شمول والی اسماعیل خان مایار و آیه‌الله سید حسن رئیس یکا ولنگ همراه با تعداد ژاندارم مسلح، تلاش ورزید تا با بهره‌گیری از تهدید و تدبیر به این ناآرامی‌ها پایان دهد. هیأت مذکور که در یک دست برچه خونین داود و هاشم و در دست دیگر شاخه زیتون ظاهر شاه و شاه محمود را حمل می‌کرد، موفق گردید که معضلات هزاره‌جات را با خنجر دو پهلوی آل یحیی حل کند؛ به این صورت که گلوی «قربان زوار» را با برچه خونین در پنجاب برید و گاو سوار را با شاخه زیتون به کابل برد. اینبار به ابراهیم خان اجازه بازگشت به هزاره‌جات داده نشد

و وادار به اقامت اجباری در کابل گردید. دستگاه حاکمه آل یحیی که به تجربه دریافته بود، تیغ تهدید و خشونت در مواجهه با گاو سوار کارگر نمی افتد، اینبار حربه تطمیع و تزویر را وارد میدان ساخت. گردانندگان حاکمیت بویژه صدراعظم، فوق العاده با ابراهیم خان گرم گرفتند و بسان یک سردار فاتح به او احترام می گذاشتند.

ولی از آنسو گاو سوار هم دقیقاً متوجه شگرد شگرف سردمداران استبداد بود و این را می توان از اظهارات او در برخی محافل خصوصی و حلقات دوستان در آن زمان، استنباط نمود که گفته بود: «دولت برای من دو نفر محافظ و یک نفر موثر و ان مقرر کرده است؛ اما اینها جاسوسان دولت هستند که اعمال مرا زیر نظر دارند.»

از دیگر سو، شش سال زندگی در تلاطم بحرانها و چکاچک شمشیرها و چانه زدن با هیأتها و ارباب سیاست و نیز رفت و آمد به پایتخت کشور و سرو کله زدن با رجال مملکتی و آشنایی با جریانها و افراد گوناگون، بینش و شخصیت گاو سوار را از بنیان دستخوش تحول ساخته بود. او دیگر یک خان روستایی با افقهای فکری محدود به سلسله جبال هزاره جات نبود؛ بل چهره ای بود دارای افکار نو، بلند و آزادخواهانه.

آنگونه که سنت پایدار مردان بزرگ تاریخ است، تلخیهای مبارزه و یخار مغیلان این راه نه تنها آنان را ناامید و فرسوده نمی سازد؛ بلکه به این دشواریهای راه به دید نردیان شکسته ای می بینند که توقف بر روی آن مساوی با سقوط است و می باید بدون درنگ بسوی اهداف

عالی تر صعود نمود. بر اساس این سنت، گاو سوار نیز نه تنها از مبارزه دلزده نشده بود؛ بلکه پرشورتر از گذشته در پی اقدامات بزرگتر بود. در همین سالها بود که در برخی محافل خصوصی با صراحت و مکرر گفته بود: «تا هزاره را از این بدبختی نجات ندهم آرام نمی گیرم.» اما گاو سوار که از کانون مبارزاتش - شهرستان - بدور افتاده بود، در پایتخت هم یکه و تنها بود و هم با فضا و محیط جدید نا آشنا.

از حسن اتفاق، در آن اوضاع و احوال، بلخی شورافکن و مسیحانفس نیز در مرکز کشور سرگرم فعالیت های فکری - فرهنگی، تربیت کادرهای مبارز و گرم کردن تنور مبارزه بود. آن بزرگ مرد زمانی که در هرات تحت توقیف قرار داشت، آوازه قیام ابراهیم خان را شنید و از این جنبش مردمی بوجد آمد. این حرکت پرخروش آنها از منطقه محصور و مهجوری که هرگز انتظار رویش طوفان از آنجا نمی رفت، برای بلخی پیام سبز و امید بخش داشت و او دریافت که خنجر بیداد تا مغز استخوان مردم رسوخ کرده است و می توان به یک خیزش مردمی برای براندازی استبداد، دل بست. این بود که با شور و جرات راهی کابل گردید. استاد یزدانی در این رابطه می نویسد:

این قیام [قیام گاو سوار] را می توانیم با یکی از قیامهای پرثمر و نجات بخش تاریخی مقایسه کنیم. قیامی که حتی بلخی جوان را که در آن وقت در هرات بود به شور و هیجان آورد و او به کابل آمد و طرح براندازی دولت را ریخت.^۱

آقای بصیر احمد دولت آبادی نیز در ذکر پیامدهای قیام مردم شهرستان چنین می نویسد:

قیام شهرستان به مردم هزاره و شیعه جرأت داد تا دست به فعالیت های سیاسی بزنند که نتیجه آن طرح براندازی حکومت از سوی بلخی و یارانش بود، چرا که:

روحانی مجاهد، اندیشمند بزرگ علامه بلخی به فکر تأسیس جمهوری اسلامی افغانستان افتاد. اما از آنجا که یک نفر خائن در جمع شان نفوذ کرده بود، دولت به موقع از ماجرا آگاه گردید، بلخی و همراهانش را در نوروز ۱۳۲۹ دستگیر و به زندان انداخت و بچه گاوسوار نیز همراه بلخی به جرم کودتا زندانی شد.^۱

از آنچه گفته شد معلوم گردید که چگونه بازی سرنوشت، بلخی و گاوسوار را به کابل کشاند و نیز آشکار گردید که بلخی از پیشینه مبارزاتی گاوسوار مطلع بوده است. حال، چگونه و چه زمان آنان با هم آشنا شده اند، اطلاع دقیقی در دست نیست مگر این نکته اجمالی که این آشنایی در زمستان سال ۲۸ صورت گرفته است. اما با در نظر داشت آرمان، هدف و خواست نسبتاً مشترک آندو و نیز درد و داعیه یکسان شان، بسیار طبیعی و بدیهی می نماید که بلخی گمشده گاوسوار باشد و گاوسوار نیز گمشده بلخی و همین اشتراکات نسبی

۱. مجله سراج، ساز، دوم، شماره ۵، پاییز ۷۴، ذیل مطلب که داخل گیومه «» آمده از کتاب «هزارجات در تیم افغانستان» ص ۵۳ نقل شده.

حلقه وصل میان آنها گردیده باشد. علاوه بر این، بلخی برای نیل به اهداف انقلابی و بلندش، پیوسته و همه جا در جستجوی افراد با احساس، مبارز و دردمند بود. و این ویژگی ها بیش از هرکسی در وجود گاوسوار تجسم یافته بود. گذشته از اینها او کوله باری از سابقه و تجربه مبارزاتی بدوش داشت و چندین خوان از هفت خوان مبارزه را پشت سر گذاشته بود و سرد و گرم این راه را چشیده بود.

گاوسوار و حزب ارشاد

آقای سید هادی خسروشاهی، محقق و صاحب نظر در امور نهضت های اسلامی درباره «حزب ارشاد» می نویسد:

در سال ۱۳۲۰ - تقریباً نیم قرن پیش - طلبه جوانی از مشهد به هرات رفت و در مدت تقریباً دو سال و اندی توانست سازمانی را بنام «مجمع اسلامی» بوجود آورد (۲۳-۱۳۲۲) ... با گسترش دامنه نهضت آزادیخواهی، به توصیه دوستان و همفکران مسلمان، بلخی از طریق میمنه و اندخوی و بلخ به مزارشریف آمد و به سازمان دهی دقیق مجتمع اسلامی پرداخت ... وی بعدها و پس از ورود به کابل در سال ۱۳۳۴ و ۱۳۳۵ «کمیته مرکزی مجتمع اسلامی» را بطور سری تشکیل داد و بعد نام «حزب ارشاد» را بر آن مجتمع گذاشت.

اعضای کمیته مرکزی حزب ارشاد که مقر آن در چنداول بود و تا افشا و زندانی شدن اعضای آن اغلب مردم از موجودیت آن خبر نداشتند عبارت بودند از: ۱- شهید علامه سید اسماعیل بلخی (رهبر) ۲- سید علی گوهر آقای غوربندی ۳- سید سرور آقا لولنجی ۴- خواجه محمدنعیم (فرمانده امنیه مجلس کابل در سالهای ۲۷ و ۲۸) ۵- محمداسلم غزنوی ۶- عبداللطیف سرباز چنداولی ۷- سید سکندر مظفری چنداولی ۸- رجب علی خان چنداولی ۹- دکتر اسدالله رئوفی (عاشقان و عارفان کابلی) ۱۰- محمد ابراهیم گاوسوار هزاره گوی ۱۱- عبدالغیاث کندک مشر (سرهنک دو) ۱۲- خداینظر ترجمان مزاری ۱۳- محمد حیدر کندک مشر غزنوی ۱۴- محمد حسن لوا مشر...

طبق این نوشته، گاوسوار از اعضای کمیته مرکزی حزب ارشاد بوده است. برخی نقل قول‌ها پا را از این هم فراتر نهاده و مدعی اند که گاوسوار مسئولیت شاخه نظامی حزب ارشاد را به عهده داشت. نگارنده از روزی که با نام این حزب (ارشاد) آشنا شدم، با نوعی شک و تردید نسبت به وجود چنین تشکیلاتی در تاریخ احزاب سیاسی افغانستان می‌نگریستم فکر می‌کردم حزب ارشاد مخلوق خلاقیت و تخیل همان کسانی باشد که بلخی را «امام بلخی»

۱. نهضت‌های اسلامی افغانستان، سید هادی خسروشاهی، مص ۸۶ و ۸۷.

می‌گویند. این تیپ افراد از طرفی در بلخی‌گرایی و بلخی‌ستایی راه افراط پیموده‌اند؛ ولی از آن طرف چون حقیقت بلخی را نشناختند و ندیدند، ره افسانه زدند و فکر کردند که با ساختن حزب برای بلخی، او را از فرش به عرش می‌رسانند. در حالیکه عظمت بلخی بی‌نیاز از این زوائد است و «روی زیبای او را هیچ حاجتی به این آب و رنگ و خال و خط نیست.» اگر چراغ فانوس بتواند کمکی برای خورشید بحساب آید، حزب ارشاد نیز خشتی از کاخ عظمت بلخی را تشکیل خواهد داد.

بر اساس یک چنین دید آمیخته با شک و تردید، هرگاه با افراد مطلع از تاریخ معاصر مواجه می‌شدم یکی از اولین پرسش‌هایم این بود که حزب ارشاد افسانه است یا حقیقت؟ پاسخ‌هایی که دریافت می‌کردم بیشتر سلیقه‌ی و بازتابی از نظر و استنباط شخصی افراد بود نه متکی بر واقعیات تاریخی. در این وادی سرگردان بودم تا اینکه مقاله جالب و تحقیقی از نویسنده و محقق نکته بین جناب آقای دولت‌آبادی به فریادم رسید و دانستم که تردیدم چندان هم بی‌مورد نبوده و در این وادی حیرت تنها نیستم. در این مقاله نقدهای متین و مستندی بر نوشته آقای خسروشاهی در مورد حزب ارشاد وارد شده است؛ در حالیکه ایشان - خسروشاهی - تنها مدعی وجود چنین تشکیلاتی هست و دیگرانی مانند «شناسنامه احزاب» و «سید اسماعیل بلخی سفیر آزادی» این مطلب را از کتاب ایشان (نهضت‌های اسلامی افغانستان) نقل

کرده‌اند و بنابر نوشته آقای دولت‌آبادی به تصریح خود جناب خسروشاهی، جز گفته آقای ریاضی مدرک دیگری هم در این مورد وجود ندارد.

بخاطر احتراز از اطاله کلام از ذکر نقدها و نظرات ایشان (دولت آبادی) پرهیز می‌کنیم و جویندگان را به آن مقاله حواله می‌دهیم.^۱ فقط یک تکه از مقاله مذکور را که با موضوع بحث ما ارتباط پیدا می‌کند، در اینجا نقل می‌کنیم:

البته تاریخ کمیته مرکزی مجتمع اسلامی در کابل سال ۱۳۳۴ و ۱۳۳۵ ذکر شده [در نوشته آقای خسروشاهی]: در حالیکه در این سالها بلخی و یارانش در زندان می‌باشند، مگر اینکه تشکیل آنرا در زندان بدانیم که مطلب بعدی [در ادامه نوشته آقای خسروشاهی] با آن تضاد پیدا می‌کند. با احتمال قوی، منظور سالهای ۱۳۲۴ و ۱۳۲۵ است.^۲

حال بر این سخن متین جناب آقای دولت‌آبادی این نکته را می‌افزاییم که ولو با احتمال و گمان هم بخواهیم برای ادعای آقای خسروشاهی، مصداق پیدا کنیم، در مورد گاوسوار که از اعضای کمیته مرکزی مجتمع اسلامی شمرده شده، این مصداق فرضی هم منتفی است؛ زیرا اگر کمیته مرکزی مجتمع را سال ۲۴ فرض کنیم، این سال

۱. مجله سراج، سال اول، شماره ۱، ص ۱۳۶ و ۱۳۷ مقاله بیوگرافی شهید بلخی.

۲. همان مدرک.

اوج مبارزات گاوسوار بود و او در زادگاهش سرگرم مبارزه بود. اگر تشکیل کمیته مرکزی مجتمع را سال ۲۵ بدانیم، فقط اوایل این سال، گاوسوار همراه هیأت صلح به کابل آمده و برای مدت کوتاهی بصورت تحت نظر در ریاست قبائل بوده است. اولاً هیچ مدرکی در دست نیست که بلخی هم همزمان در اوایل همین سال (۲۵) به کابل آمده باشد. نظر غالب اینست که بلخی در سال ۲۵ از هرات به کابل عزیمت کرده است.^۱ اما معلوم نیست که اول این سال باشد. ثانیاً هیچ کسی نگفته است که گاوسوار در سفر اول به کابل با بلخی آشنا گردید.

آنچه متین است اینست که آشنایی آندو و در سفر دوم گاوسوار و در زمستان سال ۲۸ صورت گرفته است.

از آنچه گفته آمدیم به این نتیجه می‌رسیم که وجود جریانی بنام حزب ارشاد در تاریخ احزاب سیاسی افغانستان، مشکوک است و عضویت گاوسوار در کمیته مرکزی آن از اصل جریان هم مشکوک‌تر.

۱. در مقابل نظر غالب، اقوال دیگری نیز وجود دارد؛ مثلاً به این عبارت توجه کنید: «سید بلخی حدود ۴ سال (۱۳۲۷-۱۳۲۳) در مزار شریف می‌ماند. اهداف تشکیلاتی خود را که در هرات تأسیس کرده بود، پی‌گیری می‌کند.» (سید اسماعیل بلخی، سفیر آزادی، نوشته احمدی نژاد بلخایی ص ۶۹) طبق این نوشته، بلخی سال ۲۳ به مزار رفته و تا سال ۲۷ آنجا بوده است. ولی همین نویسنده چهار صفحه قبل (ص ۶۵) می‌نویسد: «علامه سید اسماعیل بلخی پس از هشت سال تبعید (۱۳۲۴-۱۳۱۵) در هرات، سرانجام از طرف والی وقت (عبدالله ملکیار) اجازه خروج یافت و بی‌درنگ به زادگاه شیران بیشه علم و عرفان، بلخ رفت.» طبق این فراز، عزیمت بلخی از هرات در سال ۲۴ بوده و آنهم بسوی مزار نه کابل.

گاوسوار و طرح براندازی حکومت

در مورد این رخداد مهم در دو مجور می توان قلم دوانی کرد. نخست در مورد اصل جریان و دیگری در خصوص نقش و جایگاه گاوسوار در این ماجرا. در مورد اصل حادثه و چند و چون آن در کتب تاریخی و برخی مقالات تا آنجا که اطلاعات در این مورد به یادگار مانده، سپخن گفته شده است.^۱ تکرار مکرر آنها بدون افزودن نکته ای تازه نه چیزی را عوض می کند و نه سودی متوجه خواننده می سازد. لذا از کنار آن می گذریم. و فقط نوشته مرحوم فرهنگ را در این مورد بعنوان نمونه مرور می کنیم:

در سال ۱۹۵۰ یک عده اشخاص از جمله سید اسماعیل بلخی از علمای شیعه، خواجه محمد نعیم خان قوماندان امنیه سابق کابل، محمد ابراهیم خان

۱. البته با اختلافات و تناقضاتی که در این مورد هست؛ مثلاً آقای حق شناس این رخداد را مربوط به آخر سال ۱۳۲۷ و اول سال ۲۸ ذکر می کند و سرخ کودتا را به دست محمد داود و مجری آنرا خواجه نعیم خان می داند بدون اینکه ذکری از بلخی و گاوسوار در آن به میان آورد. (دسایس و جنایات روس در افغانستان، نوشته دکتر ش. ن. حق شناس، ابص ۷۹)

اما کتاب «سید اسماعیل بلخی سفیر آزادی» می نویسد: «تا اینکه طرح براندازی رژیم را در شب ۲۹ اسفند [حوت] ۱۳۲۹ با گروهی از یاران و هم پیمانانش آماده ساختند. تصمیم گرفته شد در اول فروردین [حمل] ۱۳۳۰ با نقشه و طرح از پیش آماده شده... به زندگی ننگین و سلطه شوم آنان پایان دهند.» (ص ۹۵) اما بسیاری از منابع و نوشته های دیگر زمان این حرکت را آخر سال ۲۸ و اول سال ۲۹ ذکر کرده اند که به نظر می رسد صحیح همین باشد.

معروف به بچه گاوسوار از بزرگان هزاره، میرعلی گوهرخان از غوربند، قربان نظرخان صاحب منصب اندخویی، محمد اسماعیل خان وکیل از سرخ و پارسا و محمد اسلم خان از جغتو دستگیر شدند و در اعلامیه ای که از جانب حکومت به این مناسبت انتشار یافت به سازش جهت ساقط ساختن حکومت به سود و همدستی خارجی متهم گردیدند. هرچند در آن هنگام حکومت مدعی شد که اسناد ثابت کننده در دست دارد و آنرا در محکمه ارائه می کند اما بعداً معلوم شد که نه محکمه ای در کار بود و نه اسنادی در دست. اشخاص مذکور به مدت چهارده سال یعنی تا سال ۱۹۶۴ بدون اینکه قضیه شان به محکمه محول گردد در زندان ماندند و سپس بدون توضیح علت زندانی، رهایی یافتند.^۱

نقش گاوسوار در طرح براندازی

اجراء پلان و ازگونی نظام پوسیده سلطنتی برای روز اول نوروز سال ۱۳۲۹ در نظر گرفته شده بود. ظاهرشاه در این زمان در مسافرت خارج از کشور بسر می برد و رأس هرم قدرت در غیاب او، صدراعظم وقت شاه محمود به حساب می آمد. مراحل اجرایی پلان به این

۱. افغانستان در پنج قرن اخیر، میر محمد صدیق فرهنگ، جلد ۲ ص ۶۷۳، چاپ ایران.

ترتیب پیش‌بینی شده بود که ابتداء صدراعظم در میله‌سخی کشته شود و این اقدام، علامت و نقطه آغاز عملیات براندازی رژیم باشد؛ آنگاه صاحب منصبان و نظامیان طرفدار انقلابیون (مانند فرقه مشیر میراحمدخان غزنی، حبیب‌الله خان بیات فرماندان قلاع جنگی کابل، خواجه نعیم خان فرماندان امنیه سابق کابل و...) با شنیدن فیر از میله‌سخی، وارد عمل شدند و مراکز حکومت را تسخیر کردند. وظیفه اعدام شاه‌محمود ابتدا به عهده ژنرال میراحمدخان غزنی گذشته شده بود؛ ولی بعداً این مسئولیت به ابراهیم خان گاوسوار محول گردید. شاید دلیل انتخاب گاوسوار برای این مسئولیت، رابطه حسنه و رفاقت او با صدراعظم و اعتماد شاه محمود به او باشد. روز اول نوروز ۲۹، صبح زود، بلخی با عده‌ای از یاران به منزل گاوسوار واقع در قروت‌های چنداول آمده، تفنگچه را تحویل او می‌دهد. در این هنگام برخی از یاران بلخی به او می‌گویند: «گاوسوار اگر صدراعظم را در میله بزند، خودش هم حتماً کشته خواهد شد. در دنیای بعد از گاوسوار که تو پادشاه شوی چه ارزشی دارد!» بلخی عمامه خود را به پشت گاوسوار می‌زند و می‌گوید: «اگر ابراهیم خان که گرگ باران دیده است این کار را نکند، چه کسی می‌تواند.»

در حالیکه می‌رفت تا مسیر تاریخ افغانستان عرض شود و این کشور شاهد اولین جمهوری اسلامی در جهان باشد، در آخرین مراحل پلان یک نفر خائن بنام گلجان‌خان وردکی، پلان براندازی را برای حکومت گزارش کرد. گلجان شخصی بود که چندین بار مبادرت

به قتل رقبای خود کرده بود و به همین خاطر از دست حکومت متواری بود و به شکل مخفی و یاغی‌گری روزگار می‌گذراند. وقتی از محفل یاران بلخی و اهداف آنان آگاهی یافت، به حلقه آنان داخل گردید. آنها نیز سابقه یاغی‌گری گلجان را به حساب حکومت‌ستیزی و مبارزه‌جویی او گذاشتند و او را در جمع خود پذیرفتند؛ در حالیکه تمام هدف گلجان، خلاصی از زندگی مخفیانه و گریز از کیفر و بازخواست بود. او چنین محاسبه کرده بود که یا این جمع به پیروزی می‌رسند؛ درینصورت او از سران رژیم جدید خواهد بود؛ یا اینکه ماجراراه به دولت اطلاع می‌دهد که باز ببرد با او خواهد بود و دولت به پاداش این خدمت دیگر او را تحت تعقیب قرار نخواهد داد.

سرانجام گلجان راه دوم را نزدیک‌تر به مقصدش تشخیص داد و آنرا انتخاب کرد (شاید هم عرق نژادی‌اش نیز در این انتخاب مؤثر بوده است) یک روز قبل از موعد کودتا (۱۳۲۸/۱۲/۳۰) خود را به شاه محمود رساند و پلان کودتا را گزارش کرد. گلجان اسامی سران و گردانندگان پلان را یکی یکی برای صدر اعظم برشمرد تا به ابراهیم خان رسید. شاه محمود از شنیدن نام او در لیست کودتاگران تعجب کرده، گفت: «ما بسیار به این آدم خوبی کرده‌ایم؛ او نیازی به اینکار ندارد هرچه بخواهد ما به او می‌دهیم.» گلجان در پاسخ گفت: اگر حرف‌های مرا باور ندارید دو نفر مأمور با لباس مبدل بامن همراه کنید تا در جلسه امشب شرکت کنند و همه چیز را از نزدیک ببینند.» دو مأمور مورد اعتماد صدراعظم با گلجان همراه شدند و شب اول

نوروز ۲۹ رهسپار محل تشکیل جلسه گردیدند. وقتی دم دروازه از آن دو نفر سؤال شد، گلجان گفت: اینها از افراد من و همکاران فردایم هستند. بدین طریق مأمورین داخل جلسه‌ای شدند که آخرین و حساس‌ترین جلسه بود و درباره برنامه‌های فردا، بحث و تصمیم‌گیری می‌شد. پس از ختم اجلاس، مأمورین مذکور به نزد صدراعظم آمده، دیده‌ها و شنیده‌های خود را با اطلاع شاه محمود رساندند. و او هم همان شب دستور دستگیری سران طرح سیرنگونی را صادر نمود.

بدین ترتیب، نهضت سال ۲۹ به رهبری شهید بلخی از ناحیه ضعیف‌ها و کاستی‌های آفت‌خیزی که داشت، دچار ضربه و آسیب گردید و قله مقصود را فتح نکرد. یکی از نقاط ضعف و آسیب‌پذیر این نهضت، اجتماع افراد ناهمگون و دارای گرایش‌های مختلف و از طیف‌های گوناگون در زیر چتر نهضت بود. از روحانیون مبارز و مکتبی گرفته تا خوانین و سران قوم و از صاحب منصبان ناراضی اردو تا روشنفکران خواهان تغییرات و... همه زیر این پوستین گرد آمده بودند؛ در حالیکه عامل پیوند و حلقه وصل آنان، مخالفت با رژیم آل‌یحیی بود؛ اما از نظر بینش و گرایش، اهداف و آرمان، همخوانی و هم‌فکری چندانی میان آنها نبود و بر مدار واحدی نمی‌چرخیدند؛ مثلاً رهبر نهضت (شهید بلخی) به قصد برپایی جمهوری اسلامی قدم در عرصه پیکار گذاشته بود؛ در حالیکه دیگر یازان او اصولاً شناختی از ماهیت و مبانی این نوع نظام نداشتند.

آنها فقط خواهان ویرانی نظام موجود بودند؛ اینکه بر ویرانه‌های آن چه نوع نظامی ساخته شود، تئوری مشخصی نداشتند. افرادی مانند ابراهیم خان بیشتر با انگیزه برچیدن بساط فاشیسم نژادی و بهبود وضع ملیت‌های محکوم، وارد این گود شده بودند و در همین حال افرادی مانند گلجان که از ملیت حاکم و برخوردار بود نیز در آن جمع حضور داشت.

این ناهمگونی و بی‌دقتی در یارگیری تا آنجا پیش رفت که شخصی چون گلجان نیز رفیق قافله گردید و در نتیجه پیش‌آمد آنچه نباید پیش می‌آمد.

دستگیری گاوسوار

صبح روز اول نوروز ۲۹ حوالی ساعت هشت، گاوسوار تفنگچه‌اش را عیار می‌کند و رهسپار میله‌سخی می‌شود. بیرون خانه منتظر وسیله رفتن می‌ماند که یکی از دوستان گاوسوار با گاری از راه می‌رسد و مقابل او توقف می‌کند. ابراهیم خان نیز سوار می‌شود و گاری سمت سینمای پامیر حرکت می‌کند. نزدیک سینما گاری توقف می‌کند و شش نفر مسافر دیگر نیز سوار گاری شده، اطراف گاوسوار می‌نشینند. آنها مأمورین امنیتی رژیم بودند که با لباس مبدل برای دستگیری ابراهیم خان مأموریت داشتند و صاحب گاری نیز با آنان همداستان بود. وقتی از پل شاه دوشمشیره (یا پل آرتن) رد می‌شوند،

گاری بجای اینکه به سوی غرب کابل (محل برگزاری میله سخی) برود، به سمت شرق کابل (مقر ولایت و زندان) می پیچد. گاوسوار به این تغییر مسیر اعتراض می کند که مأمورین می گویند: «شما را ولایت خواسته است.» در اینجا ابراهیم خان متوجه می شود که دستگیر شده است. بلافاصله تشنگی اش را می کشد و بالای سر مأمور فیر می کند. تیر به سر مأمور نمی خورد و به یک عابر پیاده هزاره می خورد. در این گیر و دار، عساکر ولایت از راه می رسند و او را محاصره کرده، دستگیر می کنند و به زندان ولایت انتقال می دهند. سپس شهید بلخی را از حسینیّه «میراکبر آقا» دستگیر می نمایند و هم چنین بقیه افراد را که حوزه عمل و محل مأموریت آنها برای مأمورین امنیتی رژیم مشخص بود.

از آنچه گفته آمدیم، آشکار می گردد که ابراهیم خان در پلان سرنگونی رژیم آل یحیی، مهم ترین و خطرناک ترین نقش را به عهده داشت. مهم از این لحاظ که اعدام شخص اول و گرداننده حکومت در غیاب شاه به عهده او بود و نیز مرحله عملی طرح با صفر گبلوله او آغاز می شد و قدم اول و اساسی را باید گاوسوار برمی داشت. خطرناک از این نظرگاه که عامل این اقدام متهورانه، خودش نیز قطعاً کشته یا دستگیر می گردید؛ زیرا این اقدام در یک محفل و جشن عمومی صورت می گرفت که به دلیل حضور صدراعظم و دیگر سردمداران رژیم به شدت تحت مراقبت نیروهای امنیتی قرار داشت.

گاوسوار و زندان

از دوره زندان گاوسوار اطلاع چندانی در دست نیست:

چرا که او با قلم آشنایی نداشت تا خاطرات خود را به رشته تحریر در آورده و به آیندگان به میراث بگذارد. تنها چیزیکه از دوره زندان او زبان به زبان نقل شده و می شود، مقاومت و سرسختی در برابر شکنجه گران بوده است و بس. او در زندان نه تسلیم تطمیع شد و نه هم از تهدید ترسید بلکه تا آخر مقاومت کرد.^۱

کلیه افراد دستگیر شده در طرح نافرجام براندازی، تحت شکنجه دژخیمان آل یحیی به اتهام شان اعتراف کردند که ما چنین پلانی را علیه حکومت روی دست داشتیم. تنها کسیکه وحشیانه ترین شکنجه ها را بجان خرید و تا آخر اعتراف نکرد، ابراهیم خان بود. شکنجه گران رژیم از انواع تعذیب و آزار جسمی و روحی بهره می گرفتند در یک مورد آنها گاوسوار را ده شبانه روز بی خوابی دادند؛ اما آن مرد محکمتر از فولاد لب از لب نگشود. با مشاهده این سرسختی و مقاومت بود که بلخی بزرگ درباره او گفته بود: «ابراهیم خان همه اش غیرت است.»

سرانجام گاوسوار نیز مانند دیگر همزمانش پس از تحمل ۱۴ سال و ۶ ماه و ۲۳ روز زندان در سال ۱۳۴۳ در دوران صدارت

۱. مجله سراج، سال دوم، شماره پنجم، پاییز ۷۴.

داکتر یوسف آزاد گردید.

قانون اساسی جدید افغانستان که در لویه جرگه سنبله ۱۳۴۳ به تصویب رسید، تبعید اشخاص در داخل و خارج کشور را ممنوع قرار داد و کلیه تبعیدیان چه در داخل و چه در خارج، مورد عفو قرار گرفته و مجاز به بازگشت به زادگاهشان شدند. کلیه اتباع افغانستان از این قانون و عفو بهره‌مند شدند مگر ابراهیم خان گاوسوار که به نظر سردمداران رژیم، دوسیه‌اش فراتر از قانون بود. کلیه وکلای هزاره‌جات برخی از وزرا و حتی شخص صدراعظم داکتر یوسف، نزد ظاهرشاه وساطت کردند تا گاوسوار نیز مشمول این قانون و عفو گردد؛ اما ظاهرشاه زیر بار نرفت و قانونی را که نمایندگان مردم تصویب و خود شاه توشیح کرده بود، زیر پا گذاشت و ابراهیم خان پیش از رهایی از زندان در «دهنه غوری» بغلان تبعید گردید. با تبعید گاوسوار از پایتخت و نیز زادگاهش، دفتر مبارزات علنی او بسته شد. گرچه در رابطه با زندگی ابراهیم خان در تبعید و نیز واپسین سال‌های زندگی او نکاتی درخور توجه و تعمق وجود دارد که باید بررسی و آشکافته شود؛ اما از آنجا که بنای ما در این جزوه بررسی تاریخچه مبارزات گاوسوار است، طبعاً این دفتر نیز در همینجا خاتمه می‌یابد.

پایان

